

سبط عزیر رسول مآبوت همدوم مصعب مجوز در فتنه بخوار تا از اندک عجبان اظهار حضرت سالت بنیاه غمناک و دین و دنیا
شاه ولایت از این غمناک آید نظر این زمان کار دل شوار شد چونکه وقت تمام بخار شد موسم پیش و فادان گذشت غصه
از این غصه تا ما بار شد کوفیان رفتند از بیعت بیرون کارشان با الصحن بکار شد کشته شد غمناک با بیعت کجش راست
کار زمره غبار شد را و بگوید که مصعب بیرون بعد از شهادت امر شمیط و عبدالله کامل بعوث خوب خود کشته غمناک
نامه نوشت که این غمناک تو میدانی که بر امام زمان بیرون آمدن کی از کیا شراست و جو میگردد نسبت بمراد نوصد کشته بودین
نام کاهان نور اعفونکنم و بیعت بر ادم که امام است در ای با امامتش افرار کن که امامت کوفه را بنواگذارم و خواجج را بر ادم
و به مات اخروی ترا کفایت کنم و الا حرب را آماده باش که اینک از عصب نام رسیده و نام را به یکی از اعراب اندر در کوفه بدست
مخارده عرب نام را گرفت و در آن شد تا بکوفه رسید نام را بدست این غمناک نام را بدست بخواند پس حضرت
بر مصعب پدر برادش لعنت کرد ندین غمناک در جواب او نوشت که ای ملعون بملعون امام زمان حضرت علی بن الحسین است
و آنکه نوشتن بودی که بجز آبیم اگر بویانی ازین آبیم و سرت ازین بر دارم پس جواب نام را بفرستاد ما نیز بر داده باز گشت
و جواب نام را بمصعب داد چون نام را بخواند وی بکوفه نهاد غمناک نیز از کوفه بیرون آمد و بود لشکر خود را عرض کرد به
روایت محمد بن جریر بن یزید که در کوفه شمار آمد و این نیز بملعون بیعتش از کس داشت الفصیح غمناک عبدالله بن ثعلبه انصاری را
در کوفه گذاشت شهر را بدو سپرد و بالشکر خود بر راه بصره روان کرد بدو هر وقت تا بینه رسیده که امر اسامه بن کویند اینجا
فرود آمد شب را اینجا گذرانیدند و روز از اینجا حرکت نمودند تا بحر و از سپید لشکرگاه ساختند پس غمناک بیعتش لشکر پر خست
مینه لشکر را بیزید بن سلیمان داده و پیشتر از بعد از غامر هذلی را دو جناح را بعلی بن شمر مرقم فرمود و خود در قلب لشکر
جای گرفت پس همین دستور فرود آمدند تا این نیز بر سپید و در شب لشکرگاه غمناک فرار گرفت و این نیز بیعتش لشکر پر در لغت
مهربانیم غمناک باز داشت اینرا شمشیر را به سپید و همین کرد و جناح او ابعیر بن عجاج داد و خود در طلب جای کرد و همین نیز طلب فرود
آمد و همزمان با بلرا و عده خوار بناده را وی کوبید که چون مصعب بیرون آمد عیاب بن حصین را بخوالد و مصعبی بدو داد و گفت
بر غمناک و لشکرش را بکتاب خداوند ببارک و تعالی و سنت پیغمبر دعوت کن عیاب مصعبی گرفت تا در برابر لشکر غمناک
مصعبی را باز کرد که گفت ای اهل عراق امام که شمار از کلام خدا و سنت پیغمبر و امامت عبدالله زینب دعوت کنم اگر احاطت کنید
را سپید کنید از لشکر غمناک و از آمد که نظام است از کتاب خدا باز داشته اید هر کس را که میخواهد اسم امامت با وی کند
و امام است که خداوند ببارک و تعالی منصب امامت با داده باشد لعنت خدا بر این نیز و ثوابش تا بکه میداند که حکم خدا
بعد از حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین منصب امامت با امام زین العابدین رسیده و از وی مکابره و بیعتش انکار
کند عیاب بن حصین را کوبید و هر چه سپید بود بمصعب فریاد کرد مصعب چون این سخن را شنید تا ملک و ثار و مالک اندست داد
گفت تا کوس خور زدند خود با لشکر شقاوت امر سوار شده و غمناک نیز با سپاه خود میخواست سوار شده و کجف کلز از نهادند
از هر دو لشکر خورش کوس و ناله نای برخواستند محلا شمشیر خورید چون آمده و میان هر دو لشکر با بیعت او گفت ای انصاری گفت
که با قبیل خود بجز با ابدان ما را انجانش بر ادم شده فلان چون لایقی را در میدان بدان غمناک دستور طلبید با قوم خود که هزار کور
بودند وی بجز با بیعت شقاوت نهاد چون نزدیک هم رسیدند بر یکدیگر حمله آوردند و مؤنان از دو طرف و طاسفان از دو شقاوت
مخار نیز میگویند و کرد و غمناک چنان شد که هیچ کدام دیگر بر آمدند پس است این حرب بدانشندان شمشیر غلامی بود که این نام
چون خواجج خود خیمه البک و غوی چش و فنون مبارز را چون انمونی بگویند لعنت از شمشیر لعن را بخواند و سلاح خود را بر او نهاد
و گفت بمیدان و نام خود ظاهر کن انعام سپاه میدان آمد لشکر غمناک بجان آنکه اینرا شمشیر است میدان آمد و از بر آوردند بر او لعنت
کردند گفتند اینرا کشته فرزند پیغمبر است جعفر بن طیب بدستوی غمناک بجز این شهادت سپید سپید میدان چون
چون اجل آنکس بر او ناخت شمشیر بر فرشتی که سرش بدویم شده مؤنان از شادی تکیه بر کشته شدند اما سپید بعد از او رفتند
که کوفانست اینرا شمشیر سپید باز گشته بدست غمناک آمد گفت این زکوان بود که سلاح اینرا شمشیر طغی و سپید بود پس این کور
دو کور و سپید که نهادند اینرا نیز از شمشیر لعن را بخواند و سپید و انمونی شمشیر طغی

خوبه میفرستادند تا تمام سپاه از طرفین هم در آن بختند تا عویب افتاب حرب بگردند و از هر دو طرف حلقه بسته باشند و بنادیر
سپاه لشکرگاه باز فرستادند و طلا هم بیرون کردند و مختار و امیران لشکر خود را گفتند که اگر محمد بن اشعث و عمر بن حجاج کشته شوند مرا
هیچ مراد دیگر نیست فلو بگوید که ایشان هر دو و لشکر پیروز بر فرستادند چون روز شد از خستگی هیچ کدام توان شدند ناچاشنگان از
لشکر امیر سوارای چون کوه آهن بر سر آمدند و غلام در عقیقش هر یک بر اسبی نشسته و دایمی بدست گرفتند و برابر سپاه مختار ایستادند
و گفتند که بیایید من بر روی این ایستاده مختار دست پیدا کند گفت اینکار مبارزان بزرگ است مبارزی نام دارد بگریزید و باید فرستاد مختار
حساکه از شاه و برادران بفرستادند و باخته بیچاره گفت پس اول نامدار نام خود بگوید گفت مرا بنام من چکار اگر بجای آمده
بیشتر ای عامر بود و جمله که با انصاری بگردد مختار بر سر سپاه کردند از او عامر را فریاد آورد و بر او زد که از است و افتاد و آمد که در فضا
جنت نهاد و مختار فکرت شدند و گمان کردند که انصاری مصیبتی بر ایشان شده و چنانکه در کتب عربی است که در عهد بنی شیب چون چنان دید سلاح
بوی شهلا در برابر انصاری ایستاد گفت ای عامر تو عمر بن حجاج نیستی و حضرت از جگر بر کشته شد و شمشیر بر او زد که خوش را بدو نیمی کرد و نام مختار
بشکافت و آن بدخت از است بگردد بدست مختار او از یک کبیر بکشدند که حضرت ایشان بصلوات افلاک رسید پس مختار سر بر زمین نهاد و مختار
مختار علیه الرحمه او را گفت ای امیر ایشان باد شر اگر این سر بر سر کردی و عتو بجای عمر بن حجاج علیه السلام است مختار گفت الله اکبر
والحمد لله که بیک از حق رسید و از فطرت حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات و سلام علیه همین دو اخو با هم بودند یکی بخت و اصل شد آمدند
هست که انهم در هجرت بر روی خود طوقی شوی پس مختار سر روی محمد ایوستید و لو زاد غا کرد و او بگوید که چون عمر بن حجاج بفر
کشته شد اند غلام که با وی بودند از پیشگاه بگریختند و در مصعب بن عمیر فرستادند و خبر فرستادند و صعب مختار از اینجهان انداختند
روز دیگر هر دو لشکر سوار شدند و در عظیم کردند مختار بدست خود بیای زاید و فرستادند و از آنجا از خندان حرب کردند لشکر
این فریاد بر آید و بگوید که در پیش بود که در افتاب عرب کشته شد و از آنجا از طرف بیجا کشته شده بودند و بر
یک لشکرگاه خود فرستاد پس مختار بفرستادند و در آنجا در شهادت برادراموش چنان اندوهد که بود که از خشم چنان هم نمیکشود مختار
او را دل داری میداد انشب مختار و محمد سر و دست با این نهادند و بر میگردد تا جمع بد میداد تا ازا کردند سوار شده هر دو لشکر
مهند و مبرم بیاز استند و اینها بر او را خشنود و با اهل از هر دو جانب بیکدیگر افتادند و در هر دو سمت مصعب بن عمیر خود بیستاد آمد
چون چشم مختار بر علامت او کشاد مرگ بر او پیشدارانند و نوجوه علامت او را نمیشناسد هر کس پیش میامد از جان شیرین بر میآورد و نایب از
مبارزان را سرازیر شد ساخت تا گاه مهلب تا دید که از او جدا شده و محمد بن سعد را بخواند و گفت ای برادر مهلب! لشکر خواست
چون آمد که تا گاه جمله کشتن و نیز بالشکر خود در مقابل مهلب صف کشید مهلب تا است که مختار او را فرستاد لشکر خود را گفت که مختار
که بر سر است و ریاضت که مزه اندیشه از او و این لشکر را در برابر من فرستاد و اگر این بدید بر مختار و از لشکر بگریزند نمیکشایم چنان
ندیدیم و باید پیشه را باطل کرد تا پنداری بیاید تا با آنکه در جمله او هم این یکفتم و در صفت محمد بن سعد نهاد پس هر دو با هم در او چینه
و تا مختار پیشه حرب به فتون و خلق بیگانه شده دست از محاربه باز داشتند بعد از ماعت از لشکر شبعه سوارای بیرون
آمد با سلاح تمام و در برابر سپاه مصعب با عتوب بچوان در او زد و گفت هر که فاند فاند و هر که نداند بگوید نه میدانند هم حلفه بر
سپید کرد و بر او در نزد بخت اولاد و لغو شد از کشته شده اند و مراد ام که خون ایشان را باز خواهیم و نخواهم که از این لشکر مگر
سعد بن عامر را که کشته شد و بر او در من است بعد با سلاح ملوکانه در برابر عقیقه آمده گفت آمده ام که نوزاد به بدست و بر او زد
و نام حلفه از غم بدو بر او در سوخت چون شعله آتش خود را بعد از آن ساینده ضربی بر کردن آن پیدا کردند که سرش در کام دور
افتاد و بخت شرافت علیه کنت الحمد لله قرب العالمین که خون پدر را باز خواستیم هر چه بر میماند با خن از لشکر مصعب بیرون رفت
در برابر عقیقه املاک بر عقیقه زد و نیز خواستونی بنوع عقیقه و شمشیر نیز زد که نام شد بهر خواست که شمشیر بکشد عقیقه
نداد شمشیر بر کمر او زد که و نیم شده گفت شکر خدا که ما خون بر او در از این خواستیم میآورد و بگریزد و نام چاشق و مراد چینه
دیگری بیامد به از آن کشته شد طوق شد عقیقه در برابر پیمان بر او درش مصعب سپیدان مختار و شوخی از او و بگریزید تا آمد مختار
و با او آتش خسته شده بودند نیز سوار شدند و تا از مختار و طلا هم بیرون کردند و طلا هم هر دو لشکر بهر سپیدان با یکدیگر
چنگ کردند و طلا هم مختار از طلا هم بیرون کردند و اگر فتنه پلوتش هر چه بماندند او را خدمت مختار او زدند مختار او بر سپیدان چنان نام آید

وازد کدام داری گفت نام شهر را و مولد فارس است همراه مهلب بن صوفی ملا ام خنار گفت امامت کنت گفت عبدالله بن سنان
دلیلی و چیزی روشن داری بر امامت او شهر را بر گفت بنظر من نیامده ام بخار بر ملا ام بدست ملا زفانت اسپر شده ام اکنون آنچه کردی
فوبدان کن بخار بخند بدگفت که مرادت چیست پیش ما پمانی پانز مهلب بروی گفت نه اینچنانه انجارد بر آکا کرد خدمت تو
باشم فرزند آن مرابرت بخانند و اگر پیش ایشان روم ماند که بجز شما ایم و این جوان مردی بود که زهر که شما را از آن کرده اید
بکوفه میجویم تا کار شما انجام یابد انوقت بوطن خود مراجعت نمایم پس خنار هزار دینار بوی داد و او را بکوفه فرستاد و شهر را بر
فارس و رکاروانسرایه بود و خنار شهید شد و مصعب کوفه را بگرفت اما چون روز دیگر شد شهر را بر اسپر شد و باران شد که بخند
و نیز مصعب بن یزید ملعون رفتند ملعون برادر خود جعفر را مقرر کرد که امیر خلاص باشد جعفر است شب با حیاط تمام طلا بهر میداشت
زیر که از خنار میسر شد چون صبح بدید هر دو لشکر نماز کرده سوار شده در برابر یکدیگر صف کشیدند هلب و در اینستا
و بخت نیامد هر دو لشکر جنگ میکردند مصعب شخص را نیز مهلب فرستاد و باو گفت که بنظر من آمده پایدار به شخص پیش مهلب
آمد پیغام آورد مهلب گفت بر ما میرا بگوی که من نمیدانم بی کار آمده ام بجهل مکن راوی گوید که ما از شهر شد این اشعث ملعون
بالشکر خود میدان آمده مالک بن عمر چون انلعین را دید چون رعد بفرید خود با اقوام خود بر اسکان رسانید مانند برف بر چهل
اشعث رسانید و همیشه بگرداشت چنان بگردش زد که سرش در کاه دور افتاد بدن انلعین از خانه زیز بروی زمین افتاد
لشکرش چون او را کشته بدیدند روی بگردیدند اما لکن بن عمر گفت الله اکبر که روی زمین از انلان امام حسین علی پال کرد
و آخر کسب که از قتل امام حسین بود این اشعث ملعون که کشید این لکن نصف سر اشعثی که بر زمین افتاده بود نیز در برف
و در پای آب خنار انداخت و گفت ای امیر این سر این اشعث است خنار چون انلعین را دید که گفت الحمد لله که بر او رسید
و قتل امام حسین را از روزی که دیدم بخدا سوگند که از این همه سعی معصومی بر این نداشتم راوی گوید که چون این اشعث
کشته شد لشکر خنار قوی خاطر کشند و بیکبار بر لشکر این زیز حمله نمودند لشکر این زیز بروی هیز میت نهادند مصعب
فریاد میکرد ای جوان مرغان باز کرد بد که اگر بگریزید لشکر خنار از غضب شما پاپایند و بگریزید از شمار از نده نکل از نده چند این زیز
فریاد میکرد و همگس کوش بود و نمیداد مهلب با خود چون چنان دید لشکر خود را گفت اکنون وقت کار باشد پس رایت خود را بر
خود چلیب داده بر آورد بگره مفضل را نیز مصعب ملعون فرستاد که گفت امیر را بگوی که اگر لشکر از تمکیر سر راه بر ایشان بگریزید
خود بر جلوی او رود و با خنار بیاید پس مهلب بر لشکر خنار حمله کرد لشکر این زیز را نسنند که مهلب بجای لشکر خنار
رفت بان کشند پیش این زیز آمده از بان معذرت بگشادند خنار چون دید که لشکر این زیز باز کرد بدیدند از ان املا شد که
مبادا لشکرش فرار کنند پیاده شده نام مهلب هر یک لشکرش نیز پیاده شدند و در آن روز حمله و افشاد که مثل ان نشد
بود تا غامشام شد هر یک چنان قائم بود که خنار بازان خود را میکشند با انصار الله میسر شد و در آنه با پیشد که کار پروردگار
شد الفصه تا نیم شب حربه بگردید از باران خنار بیاید حربه ها در دست میزدند یعنی از شب بگذشت دست از حربه
کشید هر یک بجای خود رفتند چون روز دیگر شد و لشکر از پتای جنبکی سوار شدند خنار محمد بن سعد را گفت این همه
شکست ما بسبب مهلب است اکنون مرا ندیدیم بخاطر رسیده است باشد که بر او دست نایم محمد بن سعد گفت هر چه چاه
رسد خنار است خنار گفت سر داران فبا پل را امروز میجویم چون صبح منعقد شود سخن درشت بلو بگویم و نواز روی خشم
بر میخیزی از خنار بیرون میری و سوار میشوی با سپاه خود بر راه کوفه میری شك نیست که جاسوس مصعبی الحال خبر
بدور رسانند مصعب مهلب با خود ملاوت دارند باشد که هر دو از غضب بود را بند من از غضب در ایم نواز پیش روی من
از غضب همیشه یکیشم و یکیشم زنده نکند از هم محمد گفت انشا الله چون نماز ظهر شد خنار امرای سپاه را طلبید همه حاضر شدند
از هر جاسوسی در پیوست و محمد سعد بن مهران درشت گفت محمد در خشم شد برخواست از خنار بیرون آمده و فرمود تا کوس
سواری دهند با سه هزار کس از مردم خوشنود و بر راه کوفه جاسوس مصعبی ساعتی صعب سائید مهلب را بخنار
و گفت دولت خنار بر کشند زیرا که محمد بن سعد از ان زینده با سه هزار کس توجه کوفه شد اکنون وقت است که کین خود را از
محمد سعد بخوانی هر خبر بالشکر خود عقیق رو و سر او را نیز من آر مهلب گفت ای امیر من توانم بگویم که این جمله باشد امروز صبر کن تا

بود عبد الله گفت ای امیر بوسو کند خورده که بستم اینست هر اعتماد تکلیف ایشان را در حق خود نکرده ای امام من سو کند خورده نام که گفت
 و برای نوبتیم از برای طلب خوشنوی در ضای خداوند با اعدای دین میزنند از عهده و محاربه و خواهم کرد تا شهید شوم و من شهنشام
 که پیشتر کرده که نازند با شتم نکرده ام این پیر از کاسه بدیض طریقه ناید از این پیر در کاسه هر چه خواهم کرد پس عبد الله با مردم خود
 بکاسه رفت و آن موضع و بیع و عریض بود در درون کوفه که ملازمان مختار بودند بر سر راه این پیر آمده اند است مختار و او کردند گفتند
 ای امیر مختار ما را ایچک و عنقب خور برده بو این پیر ملعون گفت شمشیر از این پیر است گفتند در قصر ما را بسته
 نهاده با مردم کاز این پیر روی بصر مختار نهاد چون بکاسه رسید عبد الله حاتم سر راه بر این پیر ملعون گرفت چون در پیش
 و در حلقه اول بلیست کس از ملازمان این پیر ملعون را بر خاک هلال افکند و پناهها بشکند در پیش سواران این پیر ملعون نماندند
 مصعب گفت تا سپاه لشکر برآمد عبد الرحمن بمجلس شاعت با بیله کند پناه شده چهار فرسخ کشند و به نوبت حویب میگردد و
 عبد الله حاتم با یاران خود ساعتی باعث بر عبد الرحمن حمله میگردد و لشکرش را از پیر میگرداند مصعب گفت به پند که مختار
 در این میان هست تا نه گفتند مختار در حضر خود است این عبد الله بن حاتم است جنگ میکند مصعب گفت عبد الله نیز در عدو
 من و بر آدم کمتر از مختار نیست الفصه عبد الله و مردم او تاب مختار میمصعب لشکرش را نیاورد و از پیش ایشان که بریزان شده
 خود را در میان انداختند عبد الله با قوم خود بر مصعب حمله آورد و صد کس از آنرا کشتند از آن پیر را و از نده مختار از این پیر
 را گفتند که ای امیر بکاسه اگر رفتند این مردم را راه که بر نیست این پیر میسرید و گفت چنین کنید سر راه را بگذارد پس
 راهها را گذاشتند عبد الله حاتم دست از حویب باز داشت و از کوفه پیر رفت و توجه بیله خود شد او یکو بد کرد
 مختار را آمدن مصعب خبر یافت او را در اصحاب خود را بخواند و ایشان را تطاعت و صبر نمودن بر مکار و وصیبت فرمود و گفت چون
 بخدایت حضرت امام زین العابدین عرض رسید عرض بندگی مرا بپذیرد مختار بر سانسید و در پناه که غیر مختار را امام ندانند پس ایضا
 را و ذاع فرمود و آن و ذاع آخرین بود و بیع برداشت که پیران اید مختار سعد گفت ای امیر لشکر دشمن بسپار است بیرون مرو تا
 در هانی کوشک را به بند همو بیامها بر اینم بضر ببرد دشمن را از پانصد قدم پیش نکرده هم بیاید و ظن منراست که در کوشک باشد
 کسوفدم جرات پیش نهاد و چون شب را بگذرد کوفه پیران روم و بقبایل عرب میگردد هم و از اینجا لشکر عظیم جمع کنیم و ابراهیم
 اشتر را بخوانیم و مداران مصعب را شاعش بر آوریم مختار گفت پیر در بخدا سو کند که این کار را پیش نکرده ام مقصود
 بجز مثل کشندگان امام حسین ندانم و شکر خدا را که مقصود خود رسیدم دیگر هیچ از روی ندادم و لم از زندگان دنیا
 بتنگ اندا و بعد از مثل تخت از شاعت گفتم خداوند اشکر را چگونه بجای آورد که توفیق داری که در روزی از اولت و جوفتند
 قلله امام حسین پاک کردم و همه را بپای هلال کردم خداوند امر را بداد فرخنده آثار مبارک حضرت امام حسین و اصل کردن
 پس مختار کلمه طیبه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان گذرانید با نوزده تن که با او ماند بودند از کوشک پیران آمده پیاده و بیاب
 کاسه و آنست چون بسرمیدان کاسه سپید یاران خود بلشکر مصعب حمله کردند و آنرا عیدان میکرد ایشان در آمدن و یاران
 مختار بعد از مختار بیجا و منازعه بدینار و مثل جمعی از فجار موحیه را بجز جان شدند در حمله الله علیه نظر بی ان حمله چید
 کربلا باورانش سر سیر اهز و قا پردی از افتخار عالمین بو مختار و فادان حکیمین چون جبهه پیران اهل کار بو مختار ان ابر نامند
 سر سیر ارباب کین پیرانش خون جاری بدست دامنش کاهی بجانب است نظر کرد بجز کراهان که اندید و کاهی بجانب چپ
 رها گفتند از است کاری باورش در بد سر بسو است اما بلند کرد و گفت هر در کار اهدا میکنم نور که مرا با پی کردی در وصول مقام شهادت
 و در یافت بین سعادت و نیران حال میگفت نظر کرد بوم از شمار کشندگان کربلا شکر اینم را که پیوستم با اصحاب کربلا فاصدی کو
 تا فرستم تا فرستم سوی شاه پیر حسن از دیار کوفه تا سرحد ملک تنوا کی چنین ای کشنده بیغ جنای اهل کین کشنده مختار
 تواند و سر کوی قا عادت و رفتن بالین مظلومان بو این منم مظلوم امولا با اینم پناه هر استغبال مردم که فرستی و در نیست
 پیشتر از حق کردی از بار و افر با حرا که از جمله اید پیشتر شکر است و آنکه او شد پیشتر مشول سبقت اشفا و مختار ماندند و کار
 ناب میگردد و بجز طرف که روی میاورد از کشتهها پناهها میاخذ و چون کربلا سینه هر جانب که حمله میگردد زخم بسپارید که مبارک
 میسپارد از زخمهای آن در چون یاران چون میگردد از بسپاری خون که از بدنش نشسته و ضعف را مختار غلبه شد است

بر بوانهاد که ساعی پاشاید نظر پیشتر به واسطه مصطفی و مرغی روی بر ایوان کاخ پادشاه کردید دست بر آملاد حیا
شاه مظلومان حسین پای رحمت رفیع استمان اصلا پس و برادر بودند از جوین یکی طارفا نام و دیگری طریقی چون نام و مکتوب خواند
چنان بدیدند پیش آمد هر یکی خرمی بر بدیدند شرفند بخارا از پای و افتاد و اندوخت و زنی سران سر بر از بدیدند اگر بدیدند نظر
شک نلادم من که عیسوی خلیل مصطفی و مرغی جبرئیل یوسف صدیق و یعقوب پسر نوح و شیت بنای ایشان بوالبشر هم
استغفار روح پاک او آمدند و سر بر غمناک او بیکان آمدند و خافند بر با برادرش مظلومان حسن حجاب اصحاب او پیرانش
دست کردند از وفادار کردنش بودند از انان و هیلزیک تا بجهت شادمانی روی دست خلعت از صند و فصل کبریا
در برش کرد از فضل عطا داد چون آمد در کجا دوست جان یافت از جن او جهات جاودان در جهان اندوختند و غنا شد پیش
کشکان کربلا رضوان الله علیه و علی اخوانه و اعوانه و انصاره و اشیاعه خاتم النبیین شیخ از احوال ابراهیم و محاربان او
و شهادت او و رحمت الله علیه او بگوید که چون بخار سبال شهادت بجانب و با بر سعادت پرواز کرد و بنام بر روی و لا یخسر
اشیاء باغنه اموات هر شهر را بیکو از ملازمان خود دارد و در انوقت بر هم بر فالک اشرف الی موصول و تمام جزیره بود و رفتن اعدای
و دشمنان او لا سبند از سبلیع سنی بلوغ مبنی که نگاه خیر شهادت بخار و جمع روی سپید ابراهیم از استماع ابر خیر حجت فریبه شرف
به داد و مدتی که هو ش آمد مقامه از سر بر داشتند کربان چاک زده از کرب و بیقراری در شرف روی نکان است و نوای غریب بر اثر شرف
هو از ان اهلیت سبلیع بخار و فاد او ان جدر کمر چون از بنو افر خیر در شرف روی بنی ابراهیم تمام ندید و بر روی در ابر ک
رحمت آثار او است و هر شهر را بر ان چه خبر بود که در لها خوشد جا فامه رفتن در کجا خوشد او از کرب و ناله الحیا و هوا و خفا
علی مرغی بلوغ تمام رسید غنله در کسند مینامند و لوله در خطه غیر افتاد ابراهیم کنت امینان بروان سبلیع بخار که فرض
از استماع بخار نه از جهه ایالت و امارت و پاشاهی بود بلکه مرادش مثل عادی بن و رسید بدجه شهادت بقا و در خود رسید آمد
چنانست که مانیز بدان در جبر بر هم پس ابراهیم صلوات الله علیه و انواع اطعمه تربیب داده و پیش ایشان او در بعد از اکر طعام بختم
کلام ملک علام مقام نوح ثواب ترا شاد روح مرحوم بخار نمودند او کی چون ابر از بخار فارغ شد بر اطله روی و کنت
ندید کرده ام که به مشورت نوری را سری از امور قیام تمام حالها بسبب سی نواز غنچه بخار با در رسم اما او از بر هم اشرفند پیش
او و خالی با در موصول و تمام جزیره و انا نصیب بر و عده حصا مار زین و رخت صرف خود را آورده و روز بر روز شوکت و شهنش عزیزا
میشو اکنون در این ایام چه ندیدیم بکوی که از او این کردی مملکت کنت ترا چه بخاطر رسید گفت ترا بدید که در ام با نوار و امراش که بخار
و جمع لشکر بجانب و وصل دویم و ابراهیم مردیست سبلیع چون از آمدن ما آگاه شود در شهر نشیند بجز بیرون آمد بیکار بر او با خبر
او بر او نوازش و ایشنل سنان چون او هلاک شود بر سر عبد الملك مکتوب و هم امید هست که او از انز در لا از که هم بعد از فضل عبد الملك
شرف و دوست از ان بی همه و هو اخوان الی علی که از هم و بکن از این و خلیفه از ان فکدار هم چون چیز کنیم در مشرف و مغرب بنابر
خطبه بنام ما خوانند سکه دولت بنام ما زنند و نام ما قیامت تمامت با اولاد زین بر قرار کرد مهاب چون ایحکا بنهار اشهد چیزی
و مشرف پیش افکند این بر گفت جواب بکوی مملکت سر بر آورد و گفت نظر نشیندستی که روزی باجری در بیابان به بنام او رسو
گفت چشم ننگ مینا دارا با فضا عتجر کند یا خاک کور ای امیر اگر هیلزیک فو مانع بنویس که تمام که ماد مکتوب و مدافع نورا یافته ابراهیم
اندر بدست که حاضر بر پیغمبر اسرا زن جدا کرد و او این پادشاه شاد و سه هزار مزار یافتند بد الملك مروان و لختان لشکر
است که بخار ندارد مملکت چون این کفنت از زیر منقل شد بر خواست و بخانه رفت و نامش بر وزن بنامد چون نشیند مملکت بخار و مکتوب
کرده کنت پیر از مدحیت مرا امر از قضیه کردی مملکت کنت ای امیر کناه از من بنومن خاموش بوم بود جواب الحاح کردی اشخا
و اغیر از این جواب بود مصعب کنت اکنون نورا چه بخاطر مکتوب بخار کنت که فرصت فوت میشو مملکت کنت امیر اگر سخن من
کار میکنی مشرف من متوجه است ابر خود بنام مکتوب نامش با بر هم بنویس از روی تبار مندی و اظهار محبت کنی او را و مملکتی بنام
دهی و اظهار ^{عبد الملك} نام او را بخار و خود مکتوب عبد الملك خواهی شامد بسبب دفع عبد الملك من است و نوبت بداند که
اگر ابراهیم در خود عبد الملك با توافق نماید بر عبد الملك کنت یا به چون از نهم عبد الملك فراغت با به انکار روی مکتوب
ابراهیم را ایشنل سنان پیش از انکه او نوا بکشد پس مصعب و انشد فلم طلبند و کاغذ بر گرفت و نامه با بر هم نوشت و مشرف بر

محبت و مودت و عفو و انعام این بقیه است که الله الرحمن الرحیم این نامه ایست که از این بزرگوار و صاحب شرف و امانت و مودت و محبت
 سید محمد ابراهیم بن علی الشافعی اما بعد از فراسم محبت و مودت و محبت آنکه مراد ایاالت و امارت آنقدر مطلقا بنام مضافه
 و نومیدانیکه من و برادر دم در کمال محبت و اخلاص بجزر اما محسن امام حسن بود ابراهیم و هرگز از مایا آنحضرت جدا بخواه نشد و
 عبد الملك مروان علیه لعنة و خوارج بنو امیه لعنهم الله بپوشیده بر امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین دشمن بپسندید که
 شبنام که عبد الملك سهاهی جمع کرده و در این نامه از آنکه یکجانب بنام من نیز اشک فریاد اورد و اوست که در آنجا مودت و مودت
 و سواد آنکه در غده خاطر راه ندی و در شهر خود نشیند که از من هیچ ضرری نبوی پس سوگند بچونم که با امام زین العابدین علیه
 السلام دشمنی نکند بلکه دوستی با او بگذرد و نام و دیگر آنکه من با مختار از اده حرب نداشتم و از آنچه مایا او باشد و در آن
 بوم و او در صد غار بمرامد و سپید بدو آنچه رسید و نام را بدست مایا از چون نام را بخواند بخندد و گفت ابراهیم فریاد بچون
 و اما غالب آنکه از سخنان زاجول نمیکند پس این نامه را بعد از یکدیگر با اسب نازی و یک کت سلاح ملوکانه
 بجانب ابراهیم ارسال داشت عبد الواحد از راه موصل بپسندید و تا بمقتصد سپید خبر ابراهیم دادند که فرستاده این بزرگوار ابراهیم
 فرود ناوی را بخندد و زار و در چون آمد ابراهیم نام را از او گرفت و باز کرد و بخواند فلم و کاغذ بر کف زین نامه مصحح جواب
 نوشت بدین عنوان بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از غلام حضرت امیر المؤمنین علی ع و شاکر در شریف نامه آنحضرت ابراهیم
 بن علی الشافعی بجزر اما بعد از آنکه نوشته بودی در اسرا بایالت و امارت آنقدر بنام مضافه ندارم من اینچنین
 را بجزر شمشیر گرفت و با من بخندد که خلیفه میر محمد بود و الی کشد ام اگر بفرستد امام کبیر امضا بفرستد همان شمشیر ایش را در
 در میان دست ما از نو و امارت هیچ بلدی از بلاد عالم نیست اینچنین کرده ام و میبکنم جز رضا حق بنواستند ام و بخوام انقض
 هر چیزی آنجا بنوشد که هر گاه سوگند خود دیگر از مضمون نوشته بخواند و در حرب عبد الملك یا لومفق یا بشه و بانو
 نزاع نور زید و نامه را بعد از او احدی پس عبد الواحد بعد از طی منازل بکوفه رسید و نامه ابراهیم را بزرگوار داد و افتاد
 بخواند خوشحال گردید و بهایر گفت نیک بندید کردی اکنون ابراهیم در حرب عبد الملك با من پاراستد و نمیداند که بعد از
 فل عبد الملك اول کبیر که از شیعه علی خواهم کشت او باشد او بگوید که چون مصعب بکوفه فرار گرفت بعضی از رؤسای
 کوفه از مصعب بچند بودند نامها بعد از الملك نوشته بدین مضمون که مصعب بنیر با سپاه او ان بدین صوبه ملا و با مختار
 حرب کرده بعد از مختار بدین شهادت رسیده و کوفه را مسکن ساختند و سپاه او متفرق شد اند بعضی با مهاجرت
 بزرگ صخره مجرب و از فقه اهواز رفتند بعضی بقرام و برخی بکرمان و گروهی بخراسان و حال ابا اواند که مردی بکوفه آمد
 اگر در این امر بزرگ موقوف این صوبه شدی فالک عمر از مختار بیرون افتاد بنصرف نومیدان و این بزرگوار پیشک بهر بیست و
 زبیر که ناب معانله با مودت پس این نامه را از ابراهیم تمیمی داده و او را بجانب شام ارسال داشتند فلپس از راه بادیه روان
 شد بفرقت تابش ام رسید و بیارگاه عبد الملك رفت حاجب بر او گفت که از کجا میآی گفت از کوفه میآیم و نامها بعد
 الملك اورد ام حاجب چون این سخن شنید نزد عبد الملك رفت و گفتی را از ابراهیم یعنی کاما ساختن فلپس از اطللسد فلپس بعد
 از ای محبت نامها را تسلیم آنمعه نمود عبد الملك چون بر مضمون آنکتاب اطلاع یافت با شخصها معا کفران داد و خبر هر چه
 دشو زده در خبر و ایا جانب کوفه گذاشت و خبر توجه عبد الملك با طرف رسید جوی از اشک کوفه که در موصل بماند
 ابراهیم بودند چو این خبر شنید سا پیشه زنده ملا رفت ابراهیم را که از اشته متفرق کرد بدینکه با ابراهیم ملک مردی بودند ابراهیم
 از بعضی طرف شکست آنها را الیه بجهت پس تران خود را بخواند و غرضی من همگن را شکست نگاه نمیداد و اندوی شهادت او
 هر کوی شهادت آمد با من حاجب کند هر کوی امر را کار است عقابت میر از اشته تا بداند آن ابراهیم حوا یعنی را
 شنیدند هم بیکار زبان اخلاص بکشد آنکه ای امیر یقات بالصلی که ما را بجزر شهادت مرادی نیست نظر بجزر شهادت مراد
 بعض شهادت مراد شهادت ابراهیم علیه الرحمون چون از ایشان این سخنان شنید طای خبر بجزر ایشان نمود و ای کوی که در این وقت
 فرستاده مصعب سپید نامه آنمعه را در ساینده ابراهیم نامه را گوشه بخواند عنوان نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از
 مصعب بنیر بزرگوار ایاالت و انعام ابراهیم بعد از آنکه عبد الملك مروان لعن و اوست که فریاد اورد و در آن نامه

باو مدبر گسید چنانچه بر او ادرم دشمن است بویز دشمن است و با امانان تو عداوت و دشمنی او و چنانکه نور احمد کرمین
 با او و بجز بعد از آن او نیز چنان میدانند و اول بستر تو خواهند آمد و باو اندک مردی اند چون نزار تو دردم مدمن بنویسند و نیکو
 بد بنصوب تشریف فرمائید تا ما و تو با اتفاق بخاریه تا به پیش است حدان نامه سوکند غلاظ و شلاید ذکر کرد که نزار تو دشمنی نکنم و
 دیگر پراید شهنی خواهر نکم و بسید امامت علی بن الحسین نور اطهر زینم اما از تو نوبت دارم که در باب امامت بر ادرم سخن نگوئی و مرا و
 نواج مرا بمن و الگاری چنانکه در نامه من نوشته بودی که در این امر تو را حواله بخدا کردم و میدانی که ما مستب علی امام حسن و امام حسین
 نکرده ایم و عبد الملك بن مغربله ایشان را افضل طاعات میدانند بر همه چون نامه را بخواند بواسطه قلت اجتناب با یاران خود مشورت کرده
 کرد بد چون بنزد یک کوفه رسید مصعب انانیدن بر همه خبر یافت با خواص خود بلسنه قبائل بر همه شرافت و در راه بمحمدان خودی
 گفت که چون بر همه راه رسیدت گریم نمایند او را بنابر مصعب که انشا الله بعد از حرب عبد الملك مروان اول کسی که از دوستان ابوتر
 خواهم کشت بر همه خواهد بود این ملاحت من بواسطه قتل عبد الملك است چون عبد الملك کشته شود بکین از دوستان علی و زین
 کذا ادرم و بر همه نیز مصعب من در نظر داشت راوی گوید که چون مصعب بنزد ما آمد روی بر همه و سپید بر همه نیز از خیمه بیرون
 آمد سوار شد با سینه قبائل مصعبی اگر بدو ملاقات مان در کباب و سوار شدند اما چون مصعب چشم بر همه افتاد خوشحال شده
 گفت پس از شتر با هیچ کس چنین نکرده و بر همه پیش مصعب دید که انشا الله بعد از قتل عبد الملك انتقام بخارده از تو بکشم چون
 بر همه رسیدند بر همه با اتفاق این نیز بصلحت روی بکوفه نهادند و اهل کوفه بسیار آمده بودند بر همه بدیشان التفات نمفرمود تا بکوفه
 درآمدند و بر همه را بقتل آماده کردند بر همه در ایوان کوشک ملوی بگدا بگرفتند و در هر جا سخن روی بگوست این نیز
 شرط ضیافت بنقدیم رسانید پس مصعب طلبید بار دیگر سوکند خود که با بر همه در مقام خیانت نیامشده پس بر همه برخواستن و توجیه
 منزل خود شد و رفت دیگر این نیز بر منزل بر همه رفت ضیافت بر مکانه نمود و مخفیها بر همه سوغات گذاشته مصعب بر بیرون آمد بر همه
 با یاران خود که گفت خونهای این نیز از ادرم راوی گوید که در این محل خبر رسید که عبد الملك بالشکر خود روی بد بنصوب نهاده غلنگه
 در کوفه افتاد این نیز با بعضی لشکر بکبر عراف بود فرمان داده هر روز با بر همه ندید بر همه بگردند تا سوادوی جمع شدند پس در کوفه
 آمد در موضعی که عرض همه نزلت با اختیار کرد و بر همه زایر مقدم لشکر مروان بر جناح فرار داد و او را نشد و قطع مسافت خود
 دو سه فرسخی از روی عبد الملك فرود آمدند و در این منزل عبد الملك با بر همه بنظر مالک و برای لشکر این نیز نامه نوشتند ایشان با
 فرایان نویسد او و مجموع لشکر مکاتبت اثر عبد الملك از این نیز پنهان کرد تا لا بر همه که ان نامه را هم چنان با این نیز داد و
 مصعب چون بر مضمون نامه عبد الملك مطلع شد بر همه بتواخت و اظهار محبت نمود و او را بمبا لغه و اصرار بر حرب انکس و انه خست
 مؤلف اخبار چنین گوید که چون امیر مختار تمام خانان حضرت ابی عبد الله الحسین هم را بقتل رسانید با ما ابعان انگروه آنچه مقلوب
 سپید هشاد و سر هزاره نام دار بود که بصری بیخ اشهاد مارا از روز کار ایشان بر آورد نظر مختار را بخصم علی کار بگرد
 گزیده جبر پیش زد و میگفتند مردم افترین از حب جیدان تمام ازال بوسفیان گرفت ان مؤمن پاک اعفنا از حبه تب العالمین
 بار کبخی مضطرب انتقام کل رسل رحمت کفی بحال ما سبیم کنه کار و خربن مارا تو از لطف کرد در روز محشر با اله نهای بیجا و
 با حور عیبت هم برین چون امیر مختار از کشتن ان سگان فارغ شد و بگردد ساکن کشت و سپاه را رخصت داد تا باضا بل خود
 رفتند و انوقت امیر بر همه در موصل بکرب قتار مشغول بود و از امیر مختار خبر نداشت پس چون لشکر مختار منفرد شدند مصعب
 خبر شد با لشکر عظیم بکوفه آمده آغاز حربه کش کردی بر کرد بدند مختار ایشان وعده میداد و بگوید که از این لشکر نه
 نماند پس در کرب با امانه با پیشه که اتم فتح و نصرت از جانب ما خواهد بود پس مختار سلاح خود پوشیده عزیمت میدان کردی و بر چند
 ان یاران بی وفا امانت طلبید یاری نکردند و باوی منفق شدند مختار چون بدید که یاران بازا آغاز بیوفایی کردند روی از ایشان
 بر چید و مشورت شد بصلای بی مرکب از ده پای بگردید ان مبراند که اگر کوه روی بر کندی پس در ان معرکه هر کس را شیخ بر کرد
 روی ناپسندش بشکافت و هر که از این نیز بی چوختار بر بدو نیم کردی نظر چندان رجوعی سرازین که طاقت عاجز شدند
 ان سپه کفر خیر ما اخوان شهسو نام دار و چاکر چید کرد از اینجا صفت اشرا کفارد در میانش گرفتند و بصری بیخ ابدارده ملاذ و کفر

آن زمان نشا و اولاد شهر و روزگار بر او نهد و شهید کردند علیه الرحمه و الرضوان اما چون خبر قتل مختار با برهیم و شهید زار
و او زار بگریست و با تمامی لشکر ششصد و بیست و نه نفر با او شدند و امیر مختار پسر خود را امیر ثابت و اکنه بود که ای فرزند بلند
وای آرام دل و دمنده و زبانه ای مضاعفان مرا بقیع شهید نمایند زنها که از بر که به پوفا اعناد مکن و ترا برهیم و دو همراه او با
خصما اولاد پیغمبر مختار بکنند و منایست از حکم او بر نداری و ایستند که بعد از شهادت مختار دشمنان در جستجوی امیر ثابت
بودند و در عراق پنهان بودند پس در وقت فرصت راه جزیره بگرفتند و راه بخند و وصل خدمت برهیم آمد چون شهادت امیر مختار و
آمدن امیر ثابت با برهیم سپید با همه سرهنگان استقبال امیر ثابت نمودند و با کرام تمام و پیرایشه بود و او در دنا نگاه برهیم پسر
پادشاه باز داشت چون روز دیگر شد بخاوت بنشینند با تمامی لشکر امیر ثابت بیعت کردند و منصب پادشاه را با او دادند بعد
از برهیم گفت روز خروج باید کرد تا پیوسته ای نیاید و از دشمنان ال محمد است که در آنجا پس گفت اول باید خروج بشهر شام کرد و آنگاه
نامها هر جانب فرستاد و امرای هر یک را پنجه ششصد و پنجاه نفر امیر العینین عز بودند تمام از اطلبید بعد از آن مردم از هر جانب بمثل امیر ثابت
میایند چون فاطمه حسن بن علی و حمزه و فرزندان او و ملک حمزاغ پسر ملک ابودهندار مرد بمثل ملک ثابت آمدند آنگاه ملک ثابت و
امیر برهیم مختار بن عبد الملک عز را جرم کردند که چون بلیشگری سندی حربه کنند چون بسپا عبد الملک و سپید خرد عظیم شد
و انما مؤمنینم کردید نظر هر دو بر کرمضا شهر بگریخت ز بیم آن دلبران جمله انگشت پس در آن مختار به خبر با طراوت جوانی سپید بود
و چون خبر آمدن حسین سپید بگریخت ملک ثابت و امیر برهیم سپید تمامی سرهنگان و امرای با سفید آمدند و سپید با کرام و اعزاز شهر
دروازند امیر ثابت و امیر برهیم گریختند که در خدمت انتخاب بستند عبد الملک پسر مختار را تا کس ابر سر راه ملک ثابت فرستاد
بگرفتند سپید بگریخت چون ثابت خبر شد با برهیم گفت تدبیر اینکار چیست آنگاه صلاح اینکار را چنان دیدند که برهیم از غضب خالده
پزید علیه القدر برود پس امیر برهیم پادشاه را در مرد از غضب انما مؤمنینم فرستاد ایشان سر و زاده پیشتر فرستاد پس برهیم پادشاه را
بکار و خلق بوی سپید هم در اینجا لشکرگاه کردند چون ملک انشهر خبر شد و پسر خود را فرستاد تا ملک کند که اسپا بیکجا میرد
چون وزیر پنجه خالده آمد و سوال نمود خالده گفت ای امیر پادشاه را بگو که ما را از دشمنی املد و محضاً ملک پادشاه را از تصرف من
بچون کند از کرم پادشاه سپید بگریختند که ما را از معاونت کند زیرا که پادشاه اینچه از خالده این سپید بود و برض و ساینده
دیکران پادشاه گفت بر کرد و بین چه کسانی است این وزیر و لشکر امیر برهیم آمد و او پیشتر می بردند وزیر شرح حال از وی پرسید
امیر برهیم گفت پادشاه ما برین پیغمبر انرا الزمانم سو پادان این لشکر ان جوی کثیر لایح کین بود که پادشاه و تمامی اولاد مختار را
ادب کردند و ایشان را شهید کردند و با اولاد پیغمبر و خاندان آل هاشم مسموم کردند و کراوت بسته اما مختار به میبکنند اما
پادشاه املاک خود را بر پیغمبر بگریختند یا بر پیغمبر انرا الزمان اگر پادشاه را با خاندان و اولاد ایشان مسموم
کردند و بگو ملک را بگو که در میان ما مدخلیت نماید که ما با این گروه حربه میکنیم و وزیر گفت با برهیم که تو بر جوی و ایشان باطل
نند و بجز محل میباشند و پیغمبر انکا و وزیر گشتند خدمت پادشاه عرض کرد و صورت حال را و گفتند تا برض و ساینده
و هر چه از امیر برهیم اشتر سفید بود عرض نمود چون خالده این حکم شنید در خشم شده با سرهنگان خود گفت ما با پادشاه غریب
میریم و از پادشاه املاک خواهیم وزد بگریختند و شوهر مغرب پسر شدند چون امیر برهیم خبر شد بر پشت و از غضب او
بسرعت تمام بر رفت خالده انجا بطین بر رفت و مردم طبریه او را معاونت نمودند و حمل از او این دیکر بلوی بیعت کردند و جمله
عنا که او شصت نفر نامزد بودند روز پنجم امیر برهیم با املاک مردی سپید خالده این خبر کرد که گفت چه در لاد و مرد میباشند که با این
لشکر فیل از غضب این سپاسگیران نکرده چون امیر برهیم خبر شد که مردم طبریه با انصیان منقوش شده اند با سپاس خود گفت صلاح
چینت حربه میکنیم با آنکه در هم جمله گفتند با آنکه در هم تا بر جوی از این گروه را بقتل رسانیم چون روز دیگر شد امیر برهیم لشکر در شام
بمضا املا مقابل هم صف کشیدند و همه را در جناح راست نهادند امیر برهیم نام و نسب خود را ظاهر کرد پس روی هر دو طبریه
کرد و گفت با خدا عهد کردم که از اینجا از نکردهم تا روز دیگر و شام است با هم و یکی از شما از نکردهم پس انجا است از برهیم و عبد امیر برهیم
شهر را بر فرستاد و انما مؤمنینم را با جاء تشنگان شدند چون انما مؤمنینم دیدند که پسر شدند چنان امیر برهیم در مضا ایستاد بود و میان جوی طلبید
و هر چند مبارز میامد ایشان را با دروغ میفرستاد و روز دیگر شد میان سپید انیا آمد امیر برهیم با ملک بن خالده این روز که انما مؤمنینم چنان

بود که خود را از جنگ غلام جلوه خلاصه نماید تا گاه بوی این و سپیدند و غیر غلام گفت مرها کن تا بیضای خلعت دوم غلام
دست است ای بدانت تا بدان خرابی در سپید غلام از غضب و عداوت غلام را بقتل رسانید و بر او ظاهری افکند پس از آمد بکلوان
سزای پیمان مردم بخار جاکر شد و جامهای نیکو و بر کرد پس در خانه وان ناست که غلام کشیدند تا مدتها مردی در آنجا بود
که غلام را کشته بود و بدین ناست خیر بچینه او که غلام را کشته اند در فلان خرابی کان چنین است که هرگز نیت ظاهر و در این شهر
بیجا سوچه آمد که از حال این هم خبر دار شود فضا از دلفان بان بوی سپید او را بشناخت و گرفت و گفت بوی که غلام را کشته
غیر نیت است کشتن آن بود که در فلان خرابی کوزه روی خانه بوی و مبلغ هزار پینار بوی نامم که دست این بنادر و ستر را
ناش نکند غلام بیخ بر کشید من و بر اینقتل رسانیدم و توان سر مرا قاش مکن و هزار تا از آن در چندان بود هم که در یاد
از بجای غلام نوبت است چون نام ز در شبید خاموش شد و غیر بر و بر اینها خرابی بر به او را غلام رسانید تا گاه خبر بر و از سپید
که در وان پانز با غلام را کشتند پس مرغان لعین در بختن بود که بدانند که ایشانرا کشته اند اما روز جمعه بود که مرغان بجهت
در امد خلق شهر و راندند مرغان بر سر و غیر رفت خطبه بخوانند تا سزای مامل بخت ظاهر بر نیت ظاهر در اینجا حاضر
بود و حرف اتالی بر اشفت و دو نفر از آن سگان در بچلوی او نشسته بود از حال او آگاه شدند و میخواستند که او را به
دست رسانند هر پنجشنبه شد با خود گفت از این شهر بیرون بروم تا این دو ملعون را بقتل رسانم چون مجلس بر هم خورد تا از این دو
غیر گفت مر مردی با از کانم و دو ستمی مراد را این جانب هست که او دری چند ز من امد و میخواهم انو بهر ابوی رسانم اما
مرا فرستادند که نام در بجهت مرغان است که مرغان را کشته اند و از این سخن نباشد و سبب شامضاج بخوان
شد پس آن دو نفر همراه شدند و ایشانرا بر دانا بان و بر این رسید که بکران را کشته توان گاه پنج بر کشید و در روز بقتل
رسانید و روز دیگر خبر مرغان رسید که دو نفر دیگر را کشته اند و معلوم نیست که کشته است بعضی میگویند که غیر
بیت ظاهر است که بزرگ مصر است بدین وقت اما است پس مرغان لعین کس فرستاد که غیر را بیدار کنند پس غمازان در بخت
وی بودند از فضا روی و حجام یک نفر از این جماعت غیر را بیدار شدند و از آنکه فرستاد بکران هم منقوش شدند غیر را بجز
برند و او به گفت مر مردی با از کانم مرانم در این دو سزا من باز دارم که تا گاه نمیم بن خالده مرغان از لشکر گامی
رسید چون آن مومن را بیدار شدند از این خبر با سوسان را گفت بر اینها و بر یک پیش مرغان بر هم چون او را مجلس اتالی
برند بر سپید که صبر تمام اند است بگوی غیر نیت بطلب از هم امد ام مرغان گفت هم اینها مرغان نور ابوی رسانم غیر
پنداشت که بر هم را کشته اند که ملعون نظر در هر دو کون بود و حسن کی در پیش خود چنانها کفوی بی
انگاه مرغان گفت اینرا نیز بران مطوره که اینهم در است او را نیز در بند کشیدند بر هم چون در این بد احوالات بر شد
غیر نیت کفوی خود و حکایتهای کشته شد از آن کور ساخت بر هم گفت اینرا در دوش در و اشد بودم که کسی امد خواهد از
از برای زورده با من گفت که فرستاد این طعام را بخورد که این گوشت غلام توانست که او را آباب که امد از برای او بود
اند که این خراب پیش بگو تا چه توان بود ایشان در این بعضی بودند که اینها مرغان ملعون امدند و ایشان را از دندان بر
بریند و در پیش عبد الملك جوان و پدش مرغان حاضر ساختند آگاه غلام از هم که با وی بود گفت او را کشتند
گوشت او را آباب کردند و مانند سگان او را خوردند و ایشان را در دندان بردند بعد از آن مرغان به ایمان عبد
الملك را گفت تو را لشکر باید بر داشت بروی ثابت پس بخار را بکبر هر گاه او را کفر فی ملک عراقی را از نو باشد و
کوید که چون املقی سپاه خود را جمع کرد با قصد هزاره و پیاده بودند هر شب بخار به و منار صر ملک ثابت کردند
جاسوس ملک ثابت رفت و او را امانت عبد الملك و لشکر او اطلاع داد ملک ثابت نیز امیران را جمع کرد و سبب
سپاه خود محاذ به ایمان و در غایت غار به امانت ایشان از امیران که حاضر بودند و لشکر او را جمع کرد و مشقت
هزار کس را امد ایشان نیز منو جبر حربه عبد الملك مرغان ایمان شدند و بر نیت تا بختی و مشورت سپیدند و اینها
فرود آمدند چنان بود که پیمان ایشان عبد الملك و صرخ پیش بنویس ملک ثابت کس فرستاد پیش عبد الملك لعین که
اگر میخواهی از میان ما و شما جدا شود بر طرف شوای بر اینهم و غیر نیت ظاهر مرغان از فضا تا بهر این مران است تا این

پیش آمد پیغام ملک ثابت در رسانید عبد الملك كنز بدش مرغان فرستاد آنچه ملك ثابت كهنه بود اخبار نمود و چون گفت ملك ثابت
 را بگوی که جنگ آماده باش بجهل هم مکن که نوراهم با ایشان در تمام سبیل دفاع خواجه و سبک با صرد خواجه و پادشاه و بخوابی بگو
 چه خبر بر بند که بود این کار از پیش پیش هر خونیکه بدست از بنی امیه کرده است از نو باز خواهم پرس سول باز گشت و بنده است ملك
 ثابت آمد آنچه شنیده بودی تا مرا معروض داشت ملك ثابت بگر باره و فرستاد که سبک حرکت انبیین کن که در چه جا جنگ میکنیم بیایا
 و نویغیر شهر چیزی نیست سول آمد پیغام را باز رسانیدان بعد گفت بگو ثابت نگردد و چهارشنبه را نیز در هم شهر دی خانه
 الحرام روز و باست نگاه عبد الملك سپار اطلبیده مینماید الخواجه بن يوسف از دو پسر و با بجهل از ابوهریره ملعون و از هر یک
 با بیست هزار مرد و خود در قلب باستان با ناکه لشکر امیر نیز بالشکر خویش روی عشاها نماند مینماید سبک حسن زینت بدجی داد و پسر
 بخارون نیز از هم نیز ملك اشتر غنی دهنده علم هم و هر یک با پانزده هزار سوار خود در قلب باستان و فروق اطبل حرب کوفتند و علیها
 بر آید و منظر بود که که غم و غبارت خواهد کرد که ناگاه از لشکر شام بد فرجام سواری بیرون آمد از پیش هم بن عبد العزیز
 و انملقو سبک آمد و اولشکر امیر ثابت ببارخواست و از لشکر کیوان شکوه امیر ثابت فاسم بن حسن و صیغره بن مرزبان آمد و با یکدیگر



بگشتند و حاکم میان ایشان در دو بدل شد که ناگاه شای و آمد و نیزه بر پهلوئی فاسم زد و از اسب کمر کرد و او را شهید کرد
 و دیگران را و خوانست جوانی بیرون شد نهش بیع با شای و بعضی شای لعین نیز بر سینه او زد و شهید کرد و در میدان مقتضای پشاه
 و میان طلبید جوانی دیگر بیرون آمد نام او تکا کین با وجود بکه دو کار از او پسر بیرون شای ماندند داشت شای شام و لعین نافر جام
 حله نمود و تکا کین پیش حله ان کافر رفت و بلخو نیز پیری پشای نکند شای نیز فاد کرد و تکا کین ان کان را آفتند همیشه کشیدند و
 حله کرد شای نیز بر پهلو او زد و از اسب کمر کرد و شهید شد الفصدان خوانند در آن عمر که پسر از سبک املاک ثابت بغل رسانید
 و صلابت انملقو و اولشکر ملک ثابت کار کرد که در بد بگری غم و سبک ای نکرد ملک ثابت خود پشید انولس نیز و معرکه کان گفتند
 آنها را امیر بکن از نام بگری بر روزی که که عاذا الله به را اشکوف سدلشکر بر روزی خواهد شد پس سبک حسن زینتی که از فرزند
 حضرت امیر الفصین بود و عمر میزد ان لعین نمود چون بمشاهان این مختار و ابشکر گاه باز فرستاد خود با ان مدبر بگشت چون ساقی
 تا هم بگردیدند انملقو و انشکر از شکار و بکران نهست بر سبک که نو کبیتی گفت ان احسن زینت باس علی الکله انظر انراوه کنتی که از فریب
 بگشت گفت ای پسرانه ابو شرایب ان از کبشو او را در ان نوساخترام پس انجناب از کلمات ان لعین بگریه در آمد و نیزه بر سبک حسن زد
 نیزه در اندون خرپوس بماند و هر چند کوشید نیزه را نتوانست بیرون آورد سبک حسن و املاک ضربت در کرد و فرستاد و او را بید
 بدوزخ فرستاد و از انقطاع غم او از او و سپاه برخواست سبک این از ان ضربت پشیمان شد و در شمس بریم آن جزین شد الفصه
 چون سبک شای شام چنان ضربت سوئی بدیدند بر خویش بر سبکند پس عبد الملك لعین با الفصه شام گفت بگشت که در پشاه شای برود
 کار ایوان هاشم از پشاه شهر و ولایت و هر ملک در شام بخواند بوی هم چو انصهر این سخن بگشت هم شام بگردد شامنا

الخدمه و غیره مبارزت سپید حسن کرد چون بمشک از سبزه آغاز شجاعت کرد شاهزاده بکلمات بهوده او التفات نکرد هیچ کس
 و بر کوشش زد که سرش به قلم دور انداخت و کوهی از طلبید هر که آمد در مضامین بیشتر سوختم زانکه نفس هر یوه گامه سر
 ملام نس و مگر کسی بیداشن نیامد زیرا که هر که میامد او را بجهت میفرستاد بکان بکان میامدند و بدینک و اصل میشدند تا صد و بیست
 پنج نفر را بدو خ و فرستاد و صوت انبند و دل انکاران کار کرد پس ملک ثابت از سپاه خود مردی بفرستاد و سبزه را بشکرگاه بازورد
 نامشک را مله هر دو جانب طلا بپیر چون کردند چون روز شد سپاه نشنند حرف بر کشیدند تا گاه حادثه بز این بهم بی ملک بیدان
 آمد میان خواست امیر ثابت از عطفش بر رفت و او را بشکرگاه خود آورد و گفت ای پسر فرما از این بهم یاد کاری تو باش تا دیگری بر تو
 و از حرب شهن باز داشت شتر نیز حکایت در مجلس بگزار کنیم اتم شمر و ایت کند ابو مخنف لوطی بجای از وی
 رکنه الله علیه که هر چند حادثه بز این بهم بنوشید که بحری و د ملک ثابت و خصت نداد بگزار سپید حسن غیر میدان کرد ملک ثابت
 بر رفت و نیز او را بازورد که انحصار و انصر که در مردی آره بعد از آن ملک خجاج بیدان آمد میان طلبیدان لشکر شام سواری
 بیرون آمد جوشن ز فریب پوشید و خوف لابی بر سر نهاد و کمر بندند در سرخ میان بستند این هم میدان ملک گفت من خرم بر ثابت
 مصری انصافه بصفتهای که از خود اینه و هم در او بچند ملک خجاج شمر کیشید ضربی بروی زد که هلاک شد بگزار خوا
 سواری از قوم بی امته بیرون آمد و آغاز کان دار بگر ملک خجاج بگزار بپیر در کان پیوست بر سپینه اش زد که از تفایش بیرون
 آمد و لوله در سپه شام افتاد بعد هر قدر مبارز خواست کوی نیامد ملک خجاج چون چنان بملکه بگری کسی بگریب نیامد باز کردید
 بشکرگاه ملک ثابت رفت نظر مردی و شجاعت از مبارز بی امته خجاک راه انداخت و بودی جان در شهن دوز بهجا هر آن
 شهر بگر او بر خصم انداخت بعد از آن حزه بز این بهم بیدان آمد میان طلبیدان شمر کیشید در شام معرکه و بیرون آمد
 حمله کرد حزه حمله او زد و کرد و بخانه زینا مله شهری بر هلووی او زد که از طرف بگزار بیرون آمد و لغو از اسب زد که بد جان بمالگاه
 دوزخ داد حزه دیگر باره بخانه طلبید تمیم واپسری بود بدعوی خون پلده بمبارت بر آمد و آغاز فحش و سفاحه و حیره کوش بیجان او
 نکرد و عمو از فریب و من بین ما و در بر فرقی انمغوزند که سرا و بکین و کرد سپینه انمغوز فرود رفت و بدوزخ شد و بگزار به طلبید
 کسی بگریب و رفت انمغوز و خود را بر سپینه لشکر شام زد و چند کس را بجهت فرستاد باز کشته بشکرگاه اما نگاه خارک برادر او رشت
 ملک ثابت بیدان آمد میان طلبید گفت بگریب نیامد بگزارت من سپید الملک لعین چون طلبی لغاضای و بیچید همت و جاه است
 عنان شکر اگر فتنه بجانب مضامین و کیشید پس قلام خویش را گفت سلاح فرار و پور غلام سلاح خسر بیاید و سرا و آکشور بر شمار
 بیرون کرده در پوشید زره تنک حلقه در و او فریاد کیشید شکر که از جوع نمانی بر سر نهاد و تیغ هندی خجاک کرد و نیز بر دست گرفت
 سپر در پس و پشت افکند و بدین منوال غم میشد انمغوز چون بخارک مقابل شد نیز حواله سپینه وی که بخارک زد کرد با هم بگریب
 ند تا بیست طعن نیز رفت و بدل شد و مرکان از حرکت فرو ماندند تا گاه عهد الملک نیز بر آن حادثه زد و حادثه تیغ بگریب
 نیز او را قلم کرد و موضعی بر فرشت زنگ خود و نیز نمانی را شکانت و غدی بر سر انمغوز فرود رفت و لیکن کار بنواستد بید
 حادثه بگرد برادر آمد عبد الملک چون آن ضربت از خارک دید عنان بگردانید و آن دو مبارز با آنک بر مرکب ز چون اقتضای سوزا
 از عقب انمغوز از او در را انداخت و لشکر شام چنان دهنند بیک بار بر حادثه حمله کرد و ملک ثابت نیز انمغوز بگریب
 بیادری ایشان رفتند انصافه و سپاه بهم سپیدند جنگ و گرفت و او از کپور و دار بفلک و آرد سائیدند زگر
 تکاور زین و زمان بشد از غیله حوادث نهان پس مجد سلیمان در رسید خود را بقلب لشکر عبد الملک و اما لشکر خائف
 بیست بودند امیر ثابت نیز بمله محمد رفت و آن لشکر اشرار بعون خبیر کرد بر هم زدند و حوی خون از هر دو جانب و انشد
 از روز شام بخار بیهو بگریب و ند چون شب در آمد لشکر از یکدیگر جدا شدند ملاحظه نمودند که چند مبارز کشته شدند و لشکر
 امیر ثابت سپید مر شهید شده بودند و لشکر عبد الملک و آرد و غز انمغوز بجهت و اصل شده بودند و انمغوز بد مشور رفت
 سوخت حال و کشته شدند لشکر بیرون لغز نمانی ندا و غصه بیمار شد پس مجد ابو هریره را طلب نمود باری مشورت نمود و گفت
 عبد الملک را چنین شکستی سپید است و بود با خیل خویش بیامد که معاونت می و بهما نمانی سپاه گرفت و با مردان نیز
 معاونت عبد الملک آمدند با سپه هزار نامر بگریب سپیدند تا گاه مرغان لعین رو بگریب کرد ملامت و مؤاخذه نمودی که سپاه مخالف

کردی عنقریب این ولایت از ضرب و غزیر و خون خواهد شد پس ملک ثابت ناخبر کردند که مروان با لشکر کران بمکه پیش آمد
متفکر شد که با آن قلیل که با وی هست و لشکر خیمه قران چگونگی بر او امرای لشکر خویش را طلبید مشورت کرد که با این
چرخ خواهم کرد سید حسن و محمد بن سید و ملک خواجه گفتند ایها الا لابی از ما زنده باشیم دست از محاربه این جلعوت برداریم
دل خوی دار که بدو نیت حضرت اسیر اوین بن عمرو از عربت او فتح و نصرت از ما خواهد بود و از مضمون این خبر کلام مجید ناخبر ناپد
بعین ملک ثابت بگریختی و ملک جعفی ایشان ملک حظه نمود این خبر که چون روز دیگر شد انشیر حضرت فریاد کرد چو کردی و در فاین
خاری لاسگ با من از مرد در خزینة از عراق آمد و مستقیم ای مهلب نیز از جانب صفهان آمد و خزینة را بر لشکر منم کردند و از اینجا
کوچ کردند در کار منصوره فرود آمدند و انگاه مروان علیه اللعنه عرض لشکر کرد و از اینجا با خیل خویش سوا شده بلشکر گاه اول
آمد و ثابت نیز عرض لشکر داد با شصت هزار مرد بر آمد مهنه و پیسره بهر کس پیرو لشکر طایف نیز صف کشیدند علم سپاه
با کردند و کورهای کوفتند و از جانب لشکر شام نیم شامی که سزجیل بعضی از سپاه بود پیداد آمد و از سپاه شام امیر ثابت
سپاه است پیداد شد و سر راه برانامه بگریختند و با هم بگریختند و نیزه بر نیزه هم راست کردند و هر چه از سپاه
هر دو و با از روی محمد بن سلیمان بر آمد نیزه بر سپینه هم زد که از غفلت برودن رفت و از استی در افتاد و جان بدو زخ بود محمد بگر
دارد میدان خواست و موید بر این است که پیش مروان بعضی از دستوی خواست که پیداد و در خصت نداد زیرا که لشکر از راه ندیدیم
خزینة را در او بود الفصه بنا الفصه و در خصت حاضر پیداد آمد محمد بن سلیمان او را پیداد شد بر سپاه که نوکیستی گفت محمد بن طاهر
گفت ای من خداوند تو کی باوی در اینکند پس در هوای دشمنان بود هر حاجت که از خود داشتیم بر محمد الله که هم جنابو پس
با هم بکشند و با نیزه نیزه در میان مختلف شد محمد بن سلیمان بر آمد و ضربی بر کف موید عزیز زد دست داشت و پیداد شد انعمو
بگریختند شفاف محمد بانک بر لبه ده از عقب در داشت که بری از سپاه شام بیاری بر آمدند و از چنگ او خلاص شده انگاه
خود را بر چنگ سواران زده نیزه و پیکشت تا بی نفر از پا در آورده خواست که خود را بر سپاه دشمن زندد پد که موید از سپاه ثابت
تجهیل آمد عنان غریب خویش نگاه داشت و لو در فاین غلبه بر محمد را بلشکر باز کرد پیداد و خود در قلب ثابت نامدار طلبید نام خود را
ظاهر کرد و میظان شام چون صیبت مرانکی و شجاعان او را شنیدند بوقد بلرزیدند و غلغله بر لشکر شام افتاد با هم بکشند
که این سپه را اینها بازدها صولت انکجا از پیداد شد زیرا که در لشکر شام چنان معلو بود هر لشکر عراق نیست چون بلای ناگه
بر ایشان ظاهر شد صیبت او و دل شامها کار کرد شده از بیم شغ او کسی پیداد و بیامد و غلغله در میان انچه عنان افتاد خراب
مروان علیه اللعنه سوار بر سپاه فرستاد تا بخاور میگردند و فراموش نمودند نظر نیم شام انشاء مله ان کسر لعنان بنو عبیدل سواره
از صیبت شغ نیزش بناگامی بر پیداد و از جان پس و پیداد سپه عبدالملک و محمدان نهاد چون بمشار رسید با یکدیگر حمله کردند تا
گاه انحضرا عنان مرکب بگریختند راه کبر نیز پیش گرفت و فالفصه او را مله عبدالملک امیر چون چنان دید بانک بر لشکر زد که قدر
با پیداد بگریختند مرابک مرابک حله او زدند او را از چنگ و در فاین ندید پس ز فامیل از طلبید بگریختند انکشته شد الفصه بل
بل مبادند انکشته و پیداد تا که در از زده مرد از پا در آورد انگاه سواران از بیم شغ وی اب مفارقت نمادند بگریختند و پیداد
و در فاین شغ گرفت و خوشتر از قبل لشکر شام زده مهنه و پیسره را بر هم زده مرد و پیکشت تا بی پای از ایشان را بدو زخ فرستاد
چون شب را آمد و چون شتران دست و تمشیر غریب خون از میدان سپاه دشمن بیرون آمد و زخمهای خویش را بست و طلبید
بهرین کرد و چون صبح بدید علائنها بر پا کردند و صف بر کشیدند سعد بن ابی سعید از آمد و میا و خواست از لشکر این طلب
ملک خیمه بیرون شده با یکدیگر بگریختند خواجه نیری بر کان سوخت و بجای سعد انداخت او نیز از کرده و حربه بجانب خیمه
افتاد بر استی ای آمد و استی انپای بر آمد و خورن ابوالقاسم چو بدید ملک خواجه پیاده حربه بکند خود را بوی رسانید و از راه
لشکر گاه باز کرد ایند خود پیداد با شامی بگریختند ضربت میان ایشان در شد انرا امر انعمو و نیزه بجانب حربه انداخت بر پشته
وی آمد و صبح شد خون بر رویش و در پخت چون حربه چنان بدیغ بر کشید انکند وی کرد پس محمد بن سلیمان چون چنان دید استی
سپهان را ندید و حربه را به یکست طو و ابشکر گاه خود فرستاد و خود در معرکه پیداد با شامی آغاز حربه کرد و بگریختند حربه
بجانب محمد حربه را در کرده و در راه نیزه برده فاین او زد که سندان نیزه از فاینش را اما انعمو از استی در افتاد و خواجه انگاه

دو رخ داد مردان لشکر و مردان لشکر شدند و در میان ما مردان لشکر خوانست اما مردان لشکر کی بگریه می فرمودند
و باز که او خنده کرد و خود بخوانست که یک بار خود را بر لشکر ثابت زدند چنان بود که آن لعین مکتوب را بگزاران نوشتند و بی از زبان امرای
گویی که ملک ثابت بداند که مصعب بن عمیر علیه السلام را چهار هزار کس یافت و کوزا گرفت از بیاد او و من چیزی فرو نگذاشت عبدالله
و نیز آنکه میدیدند و علی بن الحسین را بگریه و زجر می کردند چون ملک بر این مضمون اطلاع یافت در آن وقت انصاف شود و بعضا که خوش
اول دفع ایشان را اولیست انداز مکتوب را بچهار سواری دادند و پیش ملک فرستاد چون چهار سواری در رسیدند آن مکتوب را به
ملک ثابت داده بر مضمون آن نامه عفو یافتند و در حال بیعت امرای سائبند ایشان نگریه و زجر کردند مردان ایمان و محمد ابو هریر و عوف
بن مالک و غیره و کلاغ با لشکر خویش حمله آوردند پس محمد بن سائب و مستبد حسن بن عیسی با جمعی از دشمنان آمدند و با مردان ایشان
دو شهر فرزان چون آمده آمدن ایشان خارجا افتادند از چه در است میزنند و میکشند و میافکنند و بعد که لشکر ایشان از
ضرب تیغ نامداران اندیشه کرد و مردم پیش نهادند چون محمد بن سائبان در آن کارزار بیست و شش بود و با لشکر و سپه بود و خود
از بیاد مبارکش بر تخت چون پسر عرش انجمن بداند و از اوصاف لشکر خود در آنگاه انبیا علی بن ابی طالب را با لشکر خویش بر پیشرو کلاغ
و انجمن است پس هزار نامه بودند که با وی در آمد بنات انصاف و از هر آنکه کرد بدند و میکشند ایشان از بیم تیغ بزرگان و
دلبران روز چهارم فرار نمودند و خود را بر قلب لشکر سائبند که ناگاه شهری بر ملک در فاعار با ملک از اسب جدا افتاد و سپهر بر کشید
و پیاده میگوشتند و از در میان قوم کفار و مشرکین میزدند اما در آن عمر که در آنجا بر وجود مبارکش رسیده بود و حیره بزیوالفاسم
چون دید که وی پیاده گردید چون شعله آتش خود را بوی سائبند و بانگ بر مرکب خود و از اوصاف لشکر خویش آورد و مردان
خوار یا بیخوار و دیگر از قلب بیاری انجمن آمدند و لشکر ملک ثابت بیشتر مجروح بودند و بعضی منهدم شدند و آنچه مانده بود با ملک
ثابت بودند و در صورت بگردند تا شب در آمدن آن شصت و پنجاه نفر که با او بودند بیست و هزار دیگر بودند و باقی هر چه شد
پس ملک ثابت باستبد حسن گفت باستبد صلاح چیست کردیم که با این لشکر خوارج با این مردم کارزار نمودن مدبر نمودن میباید
کرد پس مستبد حسن و محمد سائبان گفتند چون لشکر فراتیان بعضی لشکرها و امنه میساختند و پریشان کردند با بیعت خواطر امشب
استراحت خواهند نمود و صوا انشکره همچون بریم چون الهی حضرت از ما خواهد بود و جمله بر این فرار دادند و آنگاه ملک ثابت با
بیست هزار مرد منوجه شد و حارث را که بن گاه نشانند و گفت پیش طلا به را آنکه در آن وقت از ابر پیشرو و کلاغ و پیش
مغرب بطلان بر رفته بود با ده هزار مرد الفصه ملک ثابت از عقب ایشان در رسید و حارث از پیش روی در آمد و انجمن است
گرفتند چون فصیح در آمدن ده هزار پیشرو و کلاغ که گریه می کردند و بد ز رفت و سپهر ملک را با انشکرهای کشند
بودند چون مردان را با بحال مطلع شد باستبد خویش در رسیدند و جنگ بر پیوستند و فاعار ب و مستبد حسن و ملک خیم خارج
نیز با تمامی لشکر معاونهت ملک ثابت شدند و شمشیر کشیدند و بر آن خیم خوارج زدند و چندان از آن لعینان را کشند
که در میان راه نبود الا کشکان و اخوان امروان با عبد الملك از بیخجان و ضرب تیغ پرده لان گریخته بد مشور شدند ملک ثابت
با لشکر خویش مظفر منصور باز گشت و بلشکر که اول باز آمد و ابنته که در آن روز سوی بیخوار مرد و از لشکر شاهی بجهت نصر
بودند رعون الهی مظفر شدند بر آن دشمنان در که کارزار بر زمین بود از ره پرتاب بر او در آنجا نشان دشمنان و فاعار و بیست
گند ابو مخنف و طحیبه الازدی که چون مردان و عبد الملك در آن معرکه بگریختند و بشهر رفته خواستند که امیر بریم
را با بارانش بقتل رسانند و ملک ثابت فرود آمد و بداند که مستبد حسن که بی یگوه فرستاد معلوم کند که مصعب بن عمیر رفته
باشد در این گفتگو بودند که با سوس ملک در رسید که گفت ایها الملك چهار سواری که مکتوب آورده بود از پیش مردان لعین و
امان بود من در روز او در آمد مشوق مردم مردان او در پیش شما فرستاده بود و سپهر ثابت چون این سخن شنید از جای برخواست
گفت نه بر من و انحر امر او را بگریه و سورا گفت شما باستبد که من بریم و او را میاورم پس در فاعار با جمعی سوار شدند و فاعار
فرستاد که مشوق سپه سواران بوی گفتند که از اینجا ناید رفت که نهاد بعضی از لشکر مردان با دستند آنگاه از آنجا بر
گشته بکنار ابر حارث فرود آمدند ناگاه دو نفر پیش ایشان رسیدند هر دو را بگریختند پس بگریختند و فرستادند که خود
بیاور و در بگریه انکام داشتند آنکه در خود میز و پیاده باز آمد طعام خوردند که ناگاه آن چهار سواری در رسیدند و از آنجا

باز گشتند

باز گشتند پس آن دو نفر بر فتنه صوت حال برآوردند گفتند جمله هر چه در دستور خواستند باده هزار مرد از غضب و در قافیه
اما چون وعده بگذشت ملک ثابت محمد بن سلیمان و اسد بن ابراهیم را از غضب فرستاد و هزار مرد در حین بود که محمد بن ابراهیم برود
مدا سینه بود و فارسید بود و اغار حریب کرده و در قافیه صد مرد در میان لشکر بنوه میکوشیدند تا شب و امد در آن زادی حسای بود و
در انشب با مردان خود در انحصار رفتند و با ابوهریره لعین بلخیل خویش در امد که حضرت را امر و کفر فتنه آن پسر غایب و بارانتر
همه شب خدا را مناجات میکردند چون صبح شد که روی پیدا شدند و علامتهای الوان بپدید آمدند و قافیه انکه محمد بن سلیمان است
از غضب ایشان مباد خدا را شکر کرد و مرده نصرت بیار آن تاد و گفت بیاید با برین رویم و دل قوی صلوات بر حضرت با ما خوا
بود پس از قلعه بیرون رفتند و بان کرده زدند و محمد بن سلیمان نیز از انجا تاد و قشمشیر را بلعینان نهادند نگاه پسر ابوهریره بر
عسا که خویش گفت بیاید با بر کرده هم که ما تاب معاومت این جماعت نذاریم و محمد بن سلیمان رو با ابوهریره کرد که ای شیخی بر جفا و
پیغمبر بدان و پیش از این ایشان و احباب ایشان کینه محبوی مضمون این آیه را آورد که قل لا استلکم علیه اجر الا الموت فی الغر یحیی
پسر ابوهریره این سخن بشنید آغاز کرد و بلخیل خویش را اجتناب کرد چون بکار صفتی رسید پس در الکلاخ لعین را با بیست
هزار مرد در احوال پرسید گفت ما را چنین شکستی افتاد و ایشان را بر کرد اینها و بد شویم و محمد بن سلیمان و در قافیه غارت
لشکر ملک ثابت رفت و انجا از سوار حاضر کرد و تاد شرح حال از او پرسیدند و گفتو میگه آورده بود تمام پیش ملک ثابت باز
گفت و عرفان سرانیز و هر پیش تو فرستاده بود پس ملک ثابت بفرمود تا او را بدار عیب کرد و در مملاک کرد و تاد انجا بالشکر خود خط
تابان رفتند عبد الملك از غصه بیمار شد و مروان رسیده بود نگاه گفت حینا کسید که از لشکر ما چند نفر کشته شدند چون حینا
کردند منصف هزار کس کشته شد و چون ویرا معکوس شد آن کس کشته اش زیاد شد و بر انفرود از که ابراهیم اشتر و عمر بن خطاب
و اسلان و وحی با ازاران دیگر بقتل رسانند منادی ندا کند مرد مرا که روز پنجشنبه بمیدان حاضر باشند و سپاس از ازا
به برینند که چون ابراهیم و عمر بن خطاب را هلاک میکنیم الفتنه زندان مان رفت و ابراهیم نگاه کرد و گفت که رحمة از مرغان شده
شمار از وزیج شنبه بقتل رسانند ابراهیم گفت که خواهد کشت کشتلی گفت ای زندانیان از خدا بخود بگریز از عذاب
روز قیامت اندیشه نماز بر پنجین خون ما را ارضه نباش که ما را اینها کوشند گفت ما را لازم است که مشایخت هر چند بریم
و الا ما را عذاب کند بگو آنکه میدادیم که خدای جل شانهم با مرد در برابر که من نسبت به کناهی چون شما در کرد در ابراهیم
گفت از کرده خود پشیمان شو و اکنون بوی کن که خدا بیغم کناهان نور عفو فرماید و رحمت کند ابراهیم گفت بدان و اگاهان
که در زمان پیغمبر عمری بهلول نام هر گاه که یکی فوت میشد بر پشت و بر از خاک بیرون آورده و کفن او را باز کردی و باز
او را بخاک کردی و آن شخص نعورده و در هشتمه اش و از فعل و شغل او آگاه بودی سر او را فاش نمیکرد و ناروری بخور
بسیار جملته داشت فات بانسان بهلول را طلبید و مبلغ هراد پناز بویی در خواست نمود که دختر مر از فر بیرون نه کنی
و آن هزار و پناز قیمت کفن است که بیورده ام من هشتمه تو ام این فعل بد را هرگز بکنی بگفته ام بغیر از من کسی از فعل بد تو
آگاه نیست بهلول چون این سخن از آن ضعیفه شنید از آن زن قبول کرد که دخترش از فر بیرون نیاورد زن رفت و دختر
را بچهره کرده بخاک سپرد و بخانه خود رفت چون شد بهلول باز فرشته شیطان شد و شیطان لعین فریش داد که بان مین
مفاریت کند چون از مغرب فارغ شد بهینه را بخاک سپرد نگاه ندانے از در جلیل بوی میداد که ای بد بخت و سپاس این چهر
فعل تو که از تو بظهور رسیده خلافت گریختد ای بر تو از این فعل بد زشت کرده تو عنان خود مدد زینگونه از دست
مکن فعلی چنین دیگر تو خود الفتنه بهلول از کرده خود نادم و پشیمان علی الصباغ چند من جناب پیغمبر که امد در مسجد رسول
رفت و ستر بر حال با کمال حضرت کرد حضرت جواب باز دادند بهلول گفت یا شفیع المذنبین شرمند ام ز فعل بد کردی های
کردی های خویش عذرم بخواه از ره احسان لطف خویش عصیان من ز جمله ایشان نبوده است از کل کابنات کناهم زیاده است
حضرت فرمود ای بهلول لطف خدا بیشتر از انکه بداند فایده از نگاه نومید شود و بگردد که از کرم الهی نومید بودن جو
گفراست اکنون بگو چه گناه کرده گفت چه گویم نزد حضرت عباس است بنان کردن زمانم تا توانست حضرت مبالغه بیایم
که بگو چه کرده فتنه خود را بیان نمود چون نصرت تمام شد پیغمبر روی مبارک از وی بگردانید بهلول از مسجد بیرون آمد

خاتمه خود رفته کلمی در پی شهادت کرد و بیابان نهاد با بنظر بی در حیرت همگشت بود و استغفار مشغول بود بعد از چهل روز
خداوند عزوجل او را قبول فرمود و او را با هم از بند حضرت روح الامیز حکم و تالیفات این مدتی پیش حضرت شهادت رسیده نازل
شده گفت با او گفتوگو خداوند روح و ملازمین را ندیده و مفر با بدان بنده که از ما فوت می شد بدین کاما آمدن اعدا امر ندیدیم و از
تقصیر او در گذشتیم بر او داد در باب مژده نجات بدی که او را بدین بر زمین پیغمبر علی بن ابیطالب او را شهادت قبول را بدین فرمود
و شریک امرش بوی فرقی و در خدمت حضرت رسول حاضر ساخت حضرت او را بنواخت مملول گفت با رسول الله بعد از این
مرا جهان عاریت تمیبا شد و از دنیا بپریدم و غایب شد که جناب اهل بیت الهی جان مرا بگریه مملول گفت و سر بیچاه نهاد و حضرت عا
ز فرقی بند مملول جان را بجان سلیم نمودی انگاه حضرت فرمود غسل دادند و بر وی نماز کردند و خاک سپردند پس بر هم گفت این را
خداوند عزوجل کفایتی بدان بزرگوار او در گذشت و نوبت بوقیبه کنی امید چنانست که از سرم پیغمبر نورانی با هم از چون هسته تمام کرد
زندانیان بگریه در آمد و سوگند خورد که اگر خود را در میله کند از دم که بر شما نکند از دم که ظلم نماید بر هم گفت مولی ما از این بند
برهان پس زندان بان ایشان را از انجا بیرون آورد و بخانه خود برود و خاضری او در نا اکل کردند نام ان زندان بان عنبر بود آنچه
اجناس داشت بعزیز بر طاهر و او را سلان روی آید غلام که با ایشان بودند عرض نموده هر یک را چیزی داد چون صبح بدید مردم
شهر روی بیدان نهادند عزیز بر با هم گفت ای برادر ما از اینجا نه باید بیرون رویم که گاه باشد کسی در حال ما اطلاع یابد از هم
که وعده مثل نماز کرده اند و خلق امروز در محض و محض خواهند بود میباید که گرفتار شویم عنبر زندان بان گفت شما مجبور نباشید
که بدان و جبار خانه بیرون نتوانید و نیز که شمار امیثنا سندان و اگر کسی شمار را بر بندد و بگریه کرد گرفتار خواهد شد میباید که
صورت عورت شوید که کسی شمار را نشناسد الفصیه بر این قول منقوش شدند پس بر هم و عزیز بر طاهر در خانه بنشینند و از
روی با چند نفر که با ایشان بودند عنبر زندان بان و جبار خانه بیرون رفتند و بیدان شدند و در میان عورتان خود را مجبور
ساختند و خلق شهر در میان آمده منتظر بودند که تا کاروان بجا مان با خیل خود در آمد و گفت از برای او کند او زندان مملول گفت
بجا مان که برود بر هم را با بختیان حاضر سازید پس حاضران رفتند و زندان درآمدند هر چند چه گوید که کسرا نطفشند و از انجا
خاتمه زندان بان رفتند کسرا نطفشند بیدان باز رفتند بکی از ندیمان پیش مروان رفت و شرح حال نمود پس ان لعین گفت بگریه
حال چه نوع است مرد مرا بگریه و ندر فرما از ایند که مروان بر شد مروان از بیدان بیرون رفت و شرح حال از اینان و مردمان را
از بیدان بیرون کردند و مروان گفت تا ان را نیز بیرون کنند الفصیه خادمان ان مملول بر نام رفتند و زنان را بیرون مسکوند که
ناگاه یکی از ایشان عنبر زندان بان را بشناخت گفت را با چهار میکنی بر هم اشتر و عزیز بر طاهر را چه کردی گفت ایشان را
گریه چنان بود که ان شخص مصر سالیان خدمت کناری عزیز بر طاهر مشغول بود و دوستداران پیغمبر خدا ابو صبر گفتند
ایشان را انجا من رسان که کسی بیرون این مظنه ندان پس عنبر ایشان را انجا نونک رسانید نونک ملازمی فرستاد ان ایگنا
را لعین بگریه کردی بود چون بنام گاه مروان به ایمان رفت تا شب درآمد و بیدان انجا خود رفت و بر هم و انجو انان را لعین بگریه
گرای داشت انگاه مروان دروازه ها را بست چه گوید که کسرا به نشانه مکن از بد بیرون رود و در وقت هفت روز در طلب ایشان
بودند و کسرا بر ایشان راه نمید و بعد از ان با ندیمان خود گفت که در خانه ما بگریه بد و در خانه ما بگریه ایشان را بیدان انجا
را خواب کنند و صاحب خانه را بقتل رسانید عزیز بر گفت مصلحت آنست که از این سرای بیرون رویم بجای بگریه بیرون رویم
و در میان انجا نه محفی نشینیم تا این هفت روز نشیند پس چنان کردند و ندیمان مروان لعین در خانه های مردم میگردد بدینچون
از خانه نونک بگذشتند ایشان بجای خود آمدند الفصیه انصاریان در شهر مشغول به منظر خانه ما بگریه بدند بمقتضی میباید
پس مروان لعین آمدند شرح حال را گفتند و عو شای لعین که روزی بود گفت ایشان هنوز در این شهر میباشند میباید که خود
را در میان زنان مجرب سازند مروان گفت بعضی روزند و میباید که چند مجلس است چنانچه در وقت بر مساجد مملول
کنند و جمعی از نوکران خود را فرستاد که در خانه ها و محلات بگریه بدند و هر چه میبینند روی او را کتایند که او کتبت و او بشتند در
ان جمعی نوکران بیخ نفر بیشتر از دیگران سوخ نمودند تا شیخ رسول خدا را در خواب خطاب با ایشان فرمود که شما یا دوستها و طالب
کنند خون زندان من چه عذاب و عذاب و از خواست پیغمبر تا این همه جلد عهد بنامشدا که بر سخت خدای عزوجل

و شفقت

شفاعت از عقده واد میباشند کسب و بعض ایشان از اول بیرون گشته و کسب بر جنت خدای اغریه کار و شفاعت فراموش و او
 و از نیشید پس در روز قیامت زای بر شامان بیخ نضر از روی خطاب هببت بیدار شدند و هر پنج نفر از این واقعه خود را شنیدند
 و از نیکد بگر نهان میداشتند تا روزی که بخواتر نونک آمدند و بدنگه نونک سر خدشتا بر هم و آن جوانان که ملازمش بر شامان
 بستر و چون بندگان اینداده اما چو فانیها انگیزه از سیدند بنشینند و در خود بیلز و بدند پس بدیشان بایکدی بگر گفتند ما را چه کار
 است که جوی بگناه زاید گشت ظالمان بد هم و این متر از یکی نباید گفت یکی از ایشان گفته در چهار پنج ستر از خواب دیدم از خضر
 بمن خطاب کرد و آنچه دروغا و واقعه گفتند و بیان نمود بهم بانه ان گفتند که در آن روز که ما این سر از افانسه کنیم و بخود خود
 عهد کردیم که ایشان را از اینم و از برهانیم اگر موخانه بخواهند بود که ما اندیشه کار ایشان بکنیم اما توان کرد این خاطر بد بنگه ایشان
 از تو مگر چنین میکنند ایشان را بعد از این هم بر نند شرح خوابیکه بداد بودند باز گفتند بر هم ایشان را در غلگه ایشان باز
 گشتند و با تو کردن خود پیش در آن گفتند که ملکه خانم خانم آنرا از اکشم و کسب از نیشیدم و مؤلف اخبار چنین گوید که بر هم چیلروز
 در خانه نونک تا انداخته جان هر روز در پیش بر هم میفرستند و بد بر هم میگردند که چه طریقی از شهر بیرون روند اما جانان نزد
 بر هم گفتند ما را بیرون شهر نایبست که هر آن لعین با ما بر کشتن باغ میرفتند بر اندک که شمار از باغی و فغان در صدف
 نشانی و با ایشان میکنند و از شهر بیرون دویم و اگر کسی بیچاره شود و برسد که این چلست و یکجا میرود بگویند ما را باغی و فغان
 است فلان باغ میرودیم که اینجا بر باغ و کشت خواهد آمد بر هم این بد پیر و پسند بد و بر انفراد اد ننگه چون شب شو از
 شهر بیرون روند چون شب را آمد بر هم و عزیز و باغی انجاعت در صدف کردند و هر یک از سبی سراج در کنار و بیشر
 با کرد نماز شهر بیرون رفتند و ضایحان افتاد که در دام عبد الملك از آن راه بلخیل خود میآمد و چهار شدند از حاجبان بیرون
 یکجا میرود ایشان بهمان صفت باو سخن گفتند و از آن گذشتند اما بخوبی شهر را ایشان با هم گفتند که هم این زمان این
 حرام را خبر بر بد طعوش گوید و لشکر و عقب با ما بد و از آن راه بر کشتند راه دیگر رفتند تا بد باغی رسیدند یکی از حاجبان
 پیش رفت باغبان را او از او گفت ها از او پیش خود جای و نایب بدیم چه خواهد شد و اینست که ان باغبان از مردم کوفه بر تو از او
 داران اهل بکت بود چون انقدر از حاجب شنید بخدمت ایشان بجان غنیمت داشت باغبان گفت که این کوشک و این باغ
 ابوهریر طعوشنت زمان و کینزان و می در این باغ بستر میرند و در روز کار معوی به بعضی حضرت امام حسین بد مشق نشرفت
 او رفتند و اینجا مقام گرفتند و انجیل بفر باغ ابوهریر مشهور است پس حاجبان بایکدی بگر گفتند صواب است که این دم
 صد و چهار ایکشایم که این جوانان بیرون ایند الفصه مرصند و چهار کشتو نند بر هم با بازان بیرون آمدند و باغبان نزد
 بر هم آمد و عذر خواست و ماکول پیش ایشان آورد که صرف نمائند راوی گوید که چون عبد الملك مرغان بشهر رفت بر بد
 طعوش صورت حال را گفت مرغان علیه اللعنه دست نخیر بدندان گرفت گفت بشناج انها از ادراپ که بر هم با بازان شنید
 انمعاون همان دم با نصد سوار بر داشت متوجه ایشان شد بشناج بهر وقت فضا در بر در باغ رسید پس باغبان نشسته
 بود چون لشکر مرغان بد باغ رسیدند عبد الملك از پسر باغبان پرسید که این باغ از کجاست گفت از ابوهریر است چو
 دانست که ابوهریر از دوستان از اینجا بگدشت و کسب از آن است که پیش روند بعد از هم و باغبان از او طلبید که بشر
 از این ماندن ما در اینجا خوب نیست باید از اینجا رفت باغبان گفت خوانه پسر ابوهریر و طویله او در اینجا است شب باید
 رفت زنده دارا کشت و اسلحه را بچه شما و اضر و است بر دار بود نو کراش که با سبامو کنند هم یکشم و هر اسبیکه کرا تا
 باشد سوار شده بر هم پسر مرغان سخن منقوش شد نام خوشب شد رفت خوانه دارا کشتن و آنچه ضروری بود و شنیدند
 بعد از آن بر رفتند مهتران را نیز کشتند و هر اسبیکه پسندیدند سوار شدند و بر رفتند تا بر غناری رسیدند اما باغبان شفاعت
 توقف کرد نه فضا را و بعد پسر مرغان با پسر مرغان را نگرید در اینجا بر ایشان بر خوردند بر هم فرمود ایچوانان جنکرا اما در
 که دشمن باو رسید پس انجوانان بر مرکبان سوار شدند و در مقابل دشمن با ایشان پس انجوانان را گفت صفها را لشکر کرد
 عرب باغ از نو بدایر هم اسب بدندان را انداخته با نطلبید از لشکر شام سواد بی بیرون آمد نام در پسر از سبب او بود
 و نگر بگر و بد چند خبر بگویند و بدشتا بر هم نیز بر هم لوی و اسلکسند که از لوی سپاهندار نمود که در بد و بد و رفت

برو قضا با پستان و خواست پس سواری بگو بیدار آمد در مقابل پستان او گفت ای پسر اشتر ترا در با خود سپید که با ما نوانی
دست با تو اگر صد مرتبه بگویی بخیر شود و جان بد نیز بر ابرهیم جواب از آن داد و نیز بر سپینتر او زد که از پیشش هر روز آمد
انگاه ابرهیم عزیز نظر ظاهر و ظلیلید گفت و نیز در پیشگاهش نامه بدینم فضای الهی چه میکنند پس بگویی ابرهیم من با تو طلبید
خاله ز ابرهیم سفیان که بیچاره و غمناک بود در بیچاره بود و ظلیلید گفت برو کار ابرهیم را بساز و نام بنک هم خود حاصل کن که
فرمان تو را بخدمت عرفان حرمت باشد و از برای تو انعام و ملک بسنام خالده اسبی داشت که پادشاه دروم باور داده بود بان
اسب سوار شد با صراط نام بمضا آمد و اهنک حوب کرد انحراف از راه کردی و دست داشت که بان کرد و عمر که چنگ میکرد آنکس
را بجانب ابرهیم انداخت اسب پیش از آن در آن روزی در گذشت آنکه در آمد و بیخ بر کمر خالده زد که هم چون خالده در و نیم
مشک و از اسب در کرد پدا ابرهیم بر امد و بر اسب خالده سوار شد نیز در دست گرفت روی بقیه لشکر شام نهاد چون نیز در ملک
رسید بانک بر او زد که ای در بیچاره خود بمضا بیرون ای نامه بدینم از نزدی چه داری این پیچا و کان را چه میفرستی چه عرفان خود بر
مهدای بر بدینم که در روی چه داری بجز عزیز با بد جز تو امروز چه عمر مثل ما آنکه ز تو داری چون رسیه اینکلمات را از ابرهیم
شبهید بانک بر سپید از کرد بگر بجز بی ز پدا الامن پس انمغور اجبت و جاهلیت عنانتر اگر گفته پس زده را روی ملک حلقه خود
بر کرد و بیخ همت که جان بد نیز در خطی بود دست گرفت با سب عمری سوا شده باز اسکی تمام بمید آمد و بانک زده آنکه در شاکه گفت که
ای مولای من تو ساعی باش تا من بگری این بیچاره دروم با او بگریم ابرهیم گفت تو عجب انگاه دار که این بیچاره مگری کرده باشد که
چون با او مشغول باشم لشکر از عقب بریزد و اید انگاه رسیه ملغور و مقابل ابرهیم ایستاده گفت ای ابرهیم تو تصور میکنی که از
زندانی مرغان نجات یافتی و پیران آمدی اکنون ترا دست بسته نزدی بر ابرهیم جواب نداد بیخ کشید اهنک حوبی کرد بانها
هم بگری بدند نظر چه پیک دست در بانکه بلور در انمغور انبره آغاز کردند که می پیست از خدمت به همراه بونک نیزه کاهش
با ز کرده پس از آن بلوزان در آن در نگاه چندان بگو شهیدند که مرکبان از جنبش باز ماندند و انگاه از عقب سر ایشان لشکر بر زمین
که علامتهای الوان بر پا کرده اند و میا پند عزیز نظر ظاهر گفت ای امر سپاهم روان در سپیدند و ما را اهلان خواهند کرد محمد کن اگر چه
خود را از این محاطره باز رها کن ابرهیم چون لشکر را بدید بدل از جان بود داشت و با از سالان گفت و بیخا که نصیب تر نشد که بانک
باید بگردید از ملک ثابت ابرهیم و در میان خود شتر آمد بانیم پس ابرهیم دیگر با و بیخ بر کشید اهنک رسیه کرد و عزیز نظر ظاهر
پیش آمد که با ابرهیم دست از کار گواه کن که اینک لشکر مرغان در سپید ابرهیم خدای جلالت یاد کرد ضربه بی بر گفت بجز
ز که پیک دست او را پنداخت انلعز مرکب بر کرد آمد خواست که بگری ابرهیم از عقب آمد در غرض بگری بگری و در سر او
ده قدم بدو افتاد انگاه بانک کشید پس سپاه شام چون دیدند که انمغور گشته شد همه در لشکر گشته شدند اما پاداری نمودند که شبان
ان سپاه از جلال شهنان باشند و انلشکر بر جای خود ایستاده بودند و پیش آمدند تا سواری از امر درم پیش مردم ابرهیم آمد
گفت شما هر کس است که با این کمی مرغان این فوج سپاه حوب پستانمیدار سالاری گفت این ابرهیم اشتر است عزیز نظر ظاهر که از
زندانی گریخته اند و انسپاه خصم است که از عقب ایشان آمدند و حال بخار به میکنند و ان گفت که خبر چنانست که ابرهیم و پادار
نشانم روز است که مرغان لغز انهارا گشته اند اکنون تو چه میکنی و تو کیستی ان گفت مرغان سالاری و کوه پدا بگری مولا
من ابرهیم او گفته رفیع از روی خود بر بار که مرغان سالاری امیشناسم چون بر رخ از روی برداشتند مرغان سالاری را پنداخت پیش آمدند
و از اسب نیز بر آمدان جوان نیم بر نیزه سپهر ابرهیم بود گفت له و پدا که انسپاه که در مقابل شما پند لشکر ملک ثابت
مپناشند امرای لشکر و سپاه را او پندار سالاری روی گفت رفی فوضو و عون روحی منان که انخشد مرغان امپتر چکو تر
شکر کویم انمغور که در او دایره انحصار محبت انقصر غم از انجا بر گشت و مرغان سالاری ابرهیم را با پادار افش بخدمت انر و سپاه
انمغور ز همراه انلشکر و سپهر سالاری بقی سید حسن بر سید محمد و بگو نیم نیزه سپهر پیش رفت و گفت ایها الامیر مرغان پادار
که انلشکر ابرهیم بر انشتر است از بند قیدین و انمغور انان و انلشکر پیشان شهنان ایشان میباشد که از عقب ایشان آمده اند
سید حسن چون انمغور را شنید خالده را بگری و گفت ای کله که ما را انر بلامن بصدد ما پند و طالبان را بطلو بان
داد چه خوش باشد که پدا از انظاری با سیدگردد امپداری پس سید حسن با جمع لشکر آمدند و با ابرهیم و دروستان

هم دیگر املاکات گردند الفصه سید حسن و ابرهیم بعد از ملاقات و اظهار واقعات گفتند ضمن آن غره جنک ماوندند
یکی بمصاف رود با ایشان محاربه نماید پس عمر بن خطاب و بشار بن خباب و شامیان زرافه کوی ملع که خصم
محمد بود خواستند که بیازند بیرون ایله بگریختند که ما را ایکان یکان بگریختند و ما را لشکر را آگاه ناید که همه
بیکجا حمله آورند چنان شد که همه بیکدفعه حمله کردند و از لشکر سید حسن هزار مرد بمعاونت عمر بن خطاب هر رفتند و آن
لشکر با هم بدو بچند طعن و ضرب میزدند چون ابرهیم چنان دیدد فغان خویش را بجا آوردند و سنان فرستاد پس از لشکر
مخالف را بصفی کشند و بجهنم فرستادند و باقی فرار نمودند و لشکر مشیعه از عقب ایشان ناخند میزدند و میکشند زرافه
کو فریاد میزدند از کشتن الفصه سید حسن و ابرهیم و باقی بازان بر چشمه نزول فرمودند بعد از آن سیتا خود را با ابرهیم
سپرد و خود سوار بر توک ملک ثابت شد بعد از شام زده روز وارد کرد بدو در آنوقت ملک ثابت دید که سید حسن میباشد
و کسی همراه ندارد گفت ناچار واقع شد پس ملک ثابت سر و پای برهنه از چشمه بیرون دوید تا حال را معلوم کند چون رسید
حسن در رسید ملک ثابت را گفت مرده باد شما را که از سلا می بازان بدو انبغ و ظفر نیکه ما را امیتر شد ملک ثابت گفت یا
سید که بر کو که چگونه فتنی شد سید حسن نمایی احوال را بیان نمود ملک ثابت خوش حال شده آنگاه سید ملک که سیران ابرهیم
را بکوی که فریاد ایشان میباید بعضی مرده گان به هم شرف خود را بعد از در آوردن ملک ثابت پس از خوش حالی با ولدان
ابرهیم ابراز مطلب سید حسن نمود جو آنان گفتند اگر پدر را سلامت باز آید هر نوع که صلاح باشد چنان کند سید حسن گفت که
خوشحال باشم که مرگ او باشد و بالشکر بفران سر چشمه بودیم مرا امد که خبر سلا می ایشان نام آنکه ملک ثابت گفت نظر هزار لشکر
خدا که عطای آن فری که او معاون با داستان او و ملک علی دل از کورث هجرت کسی کند بودش رسید صفا و صلوات
نمود علی و بعد از آن مرده ملک ثابت در خوانه را بکشید و سید را گفت هر چه ضرور بود بر دار و بقرای بصدق نمایند سید خضر
را بجا آورد و کل خزانه را انفاق نمود و آنوقت فاصد از ابرهیم در سید گفت که امیر مرا فرستاده که ملک شمس الدین مغرب
با سپه هزار لشکر بید سران امله بجهت اطلاع عرض شد پس ملک ثابت گفت با سید لشکر را بر دار و بسیار ابرهیم رو که از ابر
د شمنان توان خاطر جمع بود پس سید ابوالقاسم و حارث بن ابرهیم و عمر بن زرار سلا می و جمیع اصحاب این ستر امیر ناد و هزار
سوار نزد ابرهیم فرستاد و بعد از سه روز با ابرهیم رسیدند و از بیخای فاصد که ملک ثابت این همه ابرهیم و عمر بن زرار
را سلا می و انبغ است که بود عرض نمودند در آن شد سر شری خوش ایستد و بوی بود و سید فرستادند تمام کر منتهی از سلا
را در نوادی بطلا به فرستادند آگاه از سلا می بیخ فرج دراز در شان و ضرران جاسوس ایشان را گرفتند نزد ابرهیم
آوردند ابرهیم را خبر کرد ندان پس ملک مغرب و گفتند و عده همین جاست تا شما را معلوم باشد آنگاه ابرهیم از ایشان پرسید
که در حق امیر المؤمنین چه گویند ایشان عرض نمودند که در این عهد انبغ اولاً به ستمها مرشد و نادری ما است و در امپنا پس
پس ابرهیم فرمود تا آن بیخ نفر را اگر در زندند که در حتم بمقتدای خود طعوشوند هر یک در فرار نباشد اولاً علی سالم از بی
نداه از داد علی نادر نکشی قبال همش در بر هرگز نه می کند بود علی را و اینست از ابو حنیف لوطی الازنی
که ابرهیم بعد از کشتن الجاسوس لشکر خویش را برداشت و اینک لشکر مغرب که بود در اما جاسومی بوی رسید و او را آگاه
کرد ایند سیتا مغرب که بالشکر هم ماند و اینست که سوو یک هزار انجمل بودند و جانور را خورد داشتند که مانند شیر بود
و در اینجا با مبارزان حرب میکردند و بیغ و بربا و کار نمیکرد و یکبار در اینجا نور موکل بودند و ده نفر بر پشت او سوار
بودند و در مضاروب میکردند الفصه ابرهیم با برای لشکر فرمود که ما بر چشمه ذوالقرنین باید رفتن و در انبغ مقام بنام
و در نوادی ابرهیم طلا به میداشت که ناگاه بلشکر مغرب در و چار شد و سیتا را مغربیکه نامش نوبهار بود در پیش دو
بود چون ابرهیم انلشکر را بدیدد است که بجزمان میباشد که سر چشمه را بگیرند و مقام سازند و ده هزار مرد بود ند ابرهیم
خود در پیش آمد و بگریختن جوانان از هر جانب را آمدند و آنکه ره دادند و سیتا که فریغ بر افرازدند چون جمع بدیدند از لشکر
ملک مغرب هشت هزار کس کشته بودند و سیتا را بگریختند سیتا خصم اگر مانند کوهست نبرد بود لان کاوی چون
نمیدان آنکه شعله بیغ دوستان ال محمدی را در عمر دشمنان را از هر دو ساخت سیتا صر چناه مؤنان بر سر علم فرغ ابرهیم کرد

آمدند و بگویند و متعلق بشکرگاه باز آمدند چون ملك مغرب لشکر را کشته بد کسب از آن ابراهیم فرستاد گفت که بگو ملک شمس از آن
بجانبش تمام فرستاده بگویند که میخواهم بدانم مدعی شما چیست که با ما شمشیر آوردید و چندی لشکر ما را از پا در آوردید و بد
پیش از این هم آمد و پیغام بگفت ابراهیم گفت که ملك را بگوی که ما سر دم عزرا فیم و فریبیم و مطالبه کنده خون فرزند پسر اخوان ما اینم
ما از چنین معلوم شد که ملك بمداوند مرغان بی ایمان آمد است اگر مو جیب آمدن او ایستاد بفرزادش مشهور میان ما و این چیزی نیست
انگاره و شویش ملك خود آمد و آنچه شمشیر بگفت پس بگفت که ما را به ملك مغرب در سوگوش ابراهیم فرستاد و گفت بگو اگر از اینجا غریب
ما شمارا اهلان خواهیم کرد انصاف ابراهیم چون بداند ایشان بجز با اهل اندو و دیگر همیشه لشکر را متوجه میسند و پسر و غلب
و جناح را بهر کسی سپرد و لشکر ملك شمس را نیز مغرب صفوف مثال بیار است پس این جانور بگردد فرستادند و کلان او را
پیش روی لشکر آوردند چون ابراهیم آن جانور داد بد متفکر شد زیرا که میگفت هر دو تیغ و نیزه باو کار میکنند کسی گفت آنها الا
بفر ما تا چند خود را از گوش را بکشند غلط بر او بنالند و آتش زند که از بوی غلط میسر رسد ابراهیم از این حرکت شاد و فریاد
تا بلند کرد و چون بوی غلط بدماغ جانور رسید بر کشته آنها پیش که بوی سوگل بودند دست از وی برداشتند و آن جانور
لشکر مغرب را اهلان ساخت اما پنج هزار کس از جانبش نکبار و جیش هر املاک مغرب بودند و در محاربه بجایت مکار و چله
و بی نظیر بود در خیل از شل روی افتادند و آغاز حرکت کردند و از آن کسان بیست نفر کشته شده و از سپاه ارسلان روی خند
سوار بکنند بگردد و ملک داده ابو الفاسم پسر ملك خراج ابراهیم گفت در خصم فرما تا من بروم با پانصد سوار و کار این نکبار
از آن نکبان را با نام ابراهیم گفت در خصم نمیدم بختاروی و ابراهیم را نامم داشتند گفت بکن از ما برویم که خدا بعم ناصر
و با او است انوقت او را در خصم داده میسند آن رفت و میان طلبید لشکر خصم هجرت کرد که ای پسر دل از آن نکبان نمهری که بش
ایشان آمد که از خیل از نکبان پنج نفر بیرون آمدند و آغاز حرکت کردند و از آن کس که کشته ایشان کنند های خود میکنند ندانوا
گرفتی بر فرقی یکی زد که سر و گردنش در هم شکست بگران بیکار حمله آوردند کند ها و حربه های انداخته و همه را زدند
بار دیگر شعله آتش خود را بخانه زین رسانید با ناله بر مرکب زد و یکی بگریز نکبان را از روی زین در دو بر سر دست آورد
چنان زین زین زد که تمام اعضا پیش در هم شکست و دیگر استکان دوامند حربه ها و کسند ها بروی انداختند باز از شپردل از
خانه زین رو رفت از کسند ها و حربه ها بگذشت بخانه زین و باقی با ایشان در ناخست و دیگری هم از خانه زین رو رفت بر سر دست
گرفته بر زمین زد چون شجاعت او داد بدند بخود بلرزیدند و بر سر سیدند ملک شاه آه دیگر باره میان طلبید از لشکر بگردد
ده من بیرون آمدند از پرده بر ایشان حمله کرد بکنند از یکمند غر و گرفت و از اسبش و کشته شدند بر مرکب زد و او را نیز میکشید
تا اعضایش پاره پاره شد دیگری روی در ایشان نهاد و میکوشید تا چهار تن دیگر زد ابراهیم فرستاد تا آنها را بنقط
و بود پا آتش زدن نکبان چون چنان دیدند منهر شده دیگری بیگانه اما ابو الفاسم دیگر باره روی بخصم تا ماب از خواست
سواری بیرون آمد و انوقت حضرت امیر المومنین را تا ستر امیکند بر او صلوات فرستادند تا ابو الفاسم چون آن کشتار بهوشید
با ناله بروی زد و گفت ای پسر بخش ملک تلکس تا ستر شما ستر او را است پس انقبض از محاربه کرد و وطن و ضرب بسیار
در میان ایشان زد و بد شد تا گاه کسند از حلقه حلقه و چین چین کرده در گردن انقبض انداخت استبراضیه اد و انقبض را
دست کردن بسند تا بصف لشکر ابراهیم او را در بند و بند کردند و انقبض از محاربه در سپاه مغرب با پانصد سوار آوردند
در ان لشکر مبارزی بیشتر بود چون که او گرفتار شد ملک و لشکر وی هر دو لشکر شدند ملک شمس را پس با او در خط
کرد و گفت برو کار این جوان را تمام کن تا هر شهر که باید تسلیم دارم پس انقبض غر و سلاح شد و عزیمت میدان نمود از لشکر
ابراهیم ارسلان روی محاربه و شرافت چون بمشاهده انقبض گفت آنکه کند کردن مبارزان میان ناخست بگو تا او میاید آن
روی گفت پیشی او را با تو محاربه کردن خارا است مزایم ما کار را تمام کنم حال پیشی ای تا به بدیم از روی چه دارم مغرب
چون کشتار های ارسلان را بشنید حمله کرد و حربه بجانب او انداخت ارسلان سپرد پیش داشت حمله او را و کرد تا آمد
که اجل او منتشر اگر وقت پس ارسلان و خدا اینر جل را یاد کرده نیز بر پیشش زد که از طرف دیگر چون رفت و اهلان شد
ارسلان گفت در هیچ عمر که بجاری او ندیدم و بعد از آن غریز طاهر بگریه آمد و در انوقت از اصف لشکر خود باز فرستاد

و خود در معرکه ایستاد و مبارز خواست سپاه مغرب از بیخ خود بیدار نمایند و بیم نفع کرد و انشاء مغرب شد تا سر حله شرف
 کبریا در خجل بخش لشکر فزون بود ولی بیکر بخش از بیم مغربان پس شاه مغرب با مدد پیمان خود گفت کجاست از شاهان که بپندارند و کار
 این جوان را تمام کنند و پیش من محرم باشد صباح بن خرمه جیتی گفت من میروم و دل فرزانانم فارغ سازم انما خود در کم کماندار
 مشهور و معروف چون بمضا آمد آغاز کمانداری کرد و بانگ بر مرکب دو عجز بر بنظر ظاهر سپهر سرکشید و نیزه وارد کرد و بانگ بر مرکب
 زد و بیکر گفت و بیخی بر دهنش زد و بر خاکش انداخت زده شد بیخ او بر جان اعدا مذای شعله آتش از رخسار چهره بر قلاع ان بیخ
 جهانگهر دست را پای خیل شمنان خوش پس نیزه بر کوبان مبارز خواست از سپاه مغرب مردی آمد نام او شروخ بن عروج با عجز از آغاز
 محارم کرد بیست طعن سپاه ایشان زد و بد شد بعد از عجز بنظر ظاهر بر آمد نیزه بر سپهر اطعین زده که سر نیزه از پشتش بیرون رفت
 از است در کمر بد عجز نیزه بیکر طره مبارز خواست از لشکر ملک مغرب پیاده بیرون آمد ساعتی با هم بگردیدند انما سخن حوازم از دست
 بجانب عجز نیزه انداخت انحر بر روان عجز نام مجروح شد پس از نظر ظاهر در آمد عمووی بر فرشت زد که سر کردن در هم شکست و جگر
 بالک و وزخ داد از نظر ظاهر از آن زخم که خورده بود در اضطراب بخون از آن مبرفت پس ابراهیم بالک خود پیش بر لشکر گفت
 که آگاه باشید که سپاه مغرب بیک بار حمله خواهند کرد پس پیمان را نصیبه دادند که آگاه ملک همس الدین بالک خود پیش بر لشکر ابراهیم
 زدند و سپاه از نیکان بر سپاه از سلا زدند و کوه دار و طعن و ضرب و در پیمان دولتگر بر پا کردند و سبل خون از هر طرف جگر
 شد ابراهیم خدای عجز جمل را بظلمت یاد کرده شمس پدیدار بر کشید و بر آن لشکر پان قنار و بهر جانب کرد و آمد که صف ایشان را بر
 زدی و کوی در برابر او نهاده ای که آگاه سپاه از نیکان بر سپاه سپاه حسن زدند و این دو هزار مرد بیرون زدند و از
 سپاه جیش نیزه جادونت کردند و ایشان هم دو هزار نفر بودند و سپاه حسن در پیش گرفتند و بر سپهر جیش از نظر ظاهر و ابوالقاسم
 زدند و این مرد و سپاه از دینش گرفتند و بر جمل ابراهیم زدند چون پیمان کرد سپهر ان لشکر سنگین را از جای بیرون بردند
 و لشکر ابراهیم چون چنان دیدند بر خود سپهر بیستاد بلرزیدند که آگاه ابراهیم و ابوالقاسم و ابوالقاسم و ابوالقاسم و ابوالقاسم
 و خورایر لشکر زدند چون مشیر کرد در صفت خود داد و انضا اگر از اخصان نزه شهر ان دولت لشکر از ان جای بر کندند و بیخ
 بردند و بیخ بر ایشان نهادند بیک ساعت هفت هزار کور از خیل خوارج مثل آوردند و با یکدیگر ماند و بقی نفران عجزی ندانند و ان بیخ
 روز روشن چه شب تا در یک کشت و دل برین تدبیر ابراهیم را سینه بود دشمن بیبا از بیخ دوستان بدیدند و اصل شدند چون ملک
 که از هر دو لشکر چیزی باقی نماند و آنچه که باقی ماند بود پشت دادند انکه ابراهیم گفت در کار نهادند بر اید کرد تا فریاد آنها را در میان
 کبریا بنویسند خدا همه را هلاک کرد و ابراهیم پس منفق شدند که لشکر خفاست ایشان کین کنند و ابراهیم با جمعی از سواران در اطراف
 ایشان در آیند و اغان محارم نمایند و ان خیل سواران دشمن سوی ایشان آیند پس ان که مراد است که نند و عماران و زوز کار
 ایشان بر آوردند پس جمل با آن کشت زدند و شب ظلام بیرون کردند و بیخ شمع شد بطریقیکه مذکور شد سپاه کین گام نهادند
 و ابراهیم بصفه یک گذشت بانگ لشکر بیضات آمد و صف کشید مبارز خواست هر چند که سپاه از سپاه مغرب کین بیدان
 نیامد آگاه بیکار حمله آوردند و بلشکر ابراهیم بلخل خویش هفت نشست ایشان را بکین گاه رسانید و هنوز تا کور بر
 فر کوفتند و لشکر ابراهیم از هر طرف در آمدند و ان که مراد است که بیخ بر ایشان نهادند و ان سپاه از خون چون لان
 در پای خون شد و راشای محارم بر عجز بنظر ظاهر بملک سپید شمشیر خواره او کرد چنان بر فرشت زد که خود فولاد و نوبه شد اما
 ضری بوی ز سپاه بنظر ظاهر را ختم گرفته او از ان خانه دور بود و مرکب لهنب اده او را بصف لشکر خود رسانید عجز بنظر ظاهر
 لشکر آورد بی بیرون ران سپاه از بیون کرد بیخ خود را در دو زجه سپاه شمنان و اسرتکون کرد چون ملک همس الدین
 گرفتند و لشکر سپهر شدند بعضی فراد عمووی در انوقت حاضر شد ابراهیم سپهر از نیکان در سپید ملک طعن نیزه کار او را
 تمام کرد و ابوالقاسم و چهار سرخیل از نیکان شد بیخ بر کرد نشر خکه سرش زده نام دور افتاد ان لشکر کین تران شدند
 ان محارم هفت هزار و با صد مرد دیگر از مغربان در انجا کشته شدند و با صد نفر از ان سپهر کردند انجا که او ختم
 پیمان از ان قنار بلشکر ابراهیم رسانید انجا مظهر و منقوشه و منقوشه انرام را اجنه خود با سکنند به نزل اجلال عمووی و عجز
 اسرار غلامی از جانب روان علیه الامت را نکل فالی بود عمووی از ان ها را اینست و لشکر ابراهیم بدو و از ان ها اندند

و بر آن دروازها اتماس کردند که باز نمائند که از دستا بنم و از آنجا بگذریم پس اسحق اعز و نیکامی او اخطار یافت که در
نخس کشند هر چند بخت کردند فایده نکرده مردم شهر گفتند بگویند شهر را بکشایم که ما تا بصلوات بر او شکر و اندازیم اگر یا
دست بیدار اول راه را که کند پس انملو منقر کرد بدینان فخر و مملات چند گفت پس خلق بجز و پیشند و نگارند پوشیدند و غایب
خواستند غار حرب نمودند انملو یا خلیجان خود بگریختند بکوشند و آماده شد و در بر وی خود کشند و بعضی بر دروازه بودند
درز بکشند و لشکر ابرو هم داخل شدند شرح حال را بر عرض ابرو هم رسانیدند و ایشان را اسمائیل و او نگاه گفت تا لشکر بر رفتند
و انملو را گرفتند و در دما بر هم گفت چه میگویم در ولایت علی بن ابیطالب و فرزند آن او نمرد لعین بگویند و آغاز یافتند
کرد ابرو هم بستند حسن گفت با سید گاو را بشویند و در چه خواهی با او عمل کن که سزاوار است سید گاو در دست داشت بنظر
کمان را آورد و بر سر سپهر او زره کرد و پیشش بیرون آمده بدو رفت خدنگ بگریزد و از روزگین زد و بگذشت و بیجان بی
نشست بر او و برین جهان از برین بران دست باز و از در شصت امیر ابرو هم از آنجا هم در گذشت بطور سید فاصد
از پیش ملک ثابت آمد و مکتوب آورد و بود آورده ابرو هم ملا خطه نمود و نوشته بود که با ابا اسحق و ای پیشدینا مشایخ اهلان و اکا
باش که هر دو آن پسر ابوهریره را با پیشه از کس از غضب و فرساده عنقریب خواهد آمد و بنویسند سید ابرو هم و بنویسند نام ابرو هم
یافت جاسوسی با مشو فرستاد تا کفتر امکو و نماید جاسوس هر وقت با عمل شود رسید و اسوالی رسید که پسر ابرو هم بر یکجا آمد
با این سپا گفتند از غضب ابرو هم استر و بر کون در مضایقین و فرستاد جاسوس ابرو هم بر ایشان هر وقت نامای احوال را
یافت و از آنجا بطریق آمدند جاسوس بر کشت لشکر گاه آمد و ابرو هم را از آمدن ایشان آگاه کرد و ایند ابرو هم از امرای عربی باشد
که از اینجا باشد گاه پسر ابوهریره چه مقدار از ایشان گفتند گفت فرسخ است ابرو هم گفت چشم خود را با بدرفت باز
سر چشمه ایشان کین کنیم زیرا که لشکر مخالفین است و اگر بنید بر ایشان دادست با ابرو هم همه منفق شدند و در سر چشمه
فهادند از ظاهر و سید حسن و ارسلان و تمیم پسر خویش هر یک از پسران باجی لشکر در کوشه نشان و ابرو هم خود باجی
از لشکر باز سر راه بر ایشان بگرفت تا گاه ایشان در رسیدند و آغاز بخار به کردند و ابرو هم از غضب هر وقت تا کین گاه با ایشان
رسیدند و لشکر شام نمیدانستند که وی ابرو هم میباشد از آنرا که ایشان را چنان معلوم شده بود که ابرو هم پسر است و در بکر به
لشکر شامی خواهد رسید که تا گاه و انلشکر از او و بیخ بر ایشان نهادند و آغاز خوب کردند چون او از ایشان رفتند
از کین گاه بیرون آمدند و لشکر او در شاکر و از غار کشته کردند که تا گاه پسر ابوهریره دوچار شد ابرو هم خواستند او را
بند بگردانی نزد و سر سبک را بپنداختند سبک پای و آمدند و نمردند بعد از آنکه انداخت ابرو هم دوامد که و پسر بگریزد سواران
بیکار آمد کردند و او را از سید ابرو هم در دخیل از سلان از غضب ایشان در آمدند و ایشان را در میان گرفتند و پسر باران کردند
و صف لشکر را از هم دور کردند و پسر ابوهریره را در پیر زدن لشکر بکه با وی بقی ندر فرار کردند و از ضرب دست شیبها ال محمد
جار خود را در بریدند و پسر ابرو هم لشکر را از آنجا برداشته بطبرستان آمد و حارث پسر خود را بنزد ملک ثابت فرستاد و صورت
حالت را از آن گفت و فرمود که ملک ثابت را بگو که پسر ابرو هم را بر من بمعاونت مافرسند که این پشاحوی عظیم کرده ماند و بعضی خرم خورد
و مجروح شده اند و از شر دشمنان ایمن توان بود پس حارث عمر و رفتن نمود خبر آمدن وی ملک ثابت دادند و پسر استقبال
کرد و بقتل او زده و فرمود تا اهل بشارت زدند و نگاه حارث شرح حال را بموضع عرض رسانید ملک ثابت پسر ابرو هم را کرد
و او را از ابرو هم روانه نمود تا بخت خنار غازی و چون جنگ دشمنان را در سر بر روی خلاوند شعله شمشیر ایشان با او شد
هیچا بدشمن زد شارد و ثابت کند ابو مخنف لوط که ملک ثابت حارث بن ابرو هم را با جمع سپاه بخدمت ابرو هم فرستادند
بانی عساکر را بر نشانده و مویح شد چون خیر آمدن ملک ثابت ابرو هم رسید خود با طای امر او لشکران استقبال کرده چون
ملک ثابت و ابرو هم بیکدیگر رسیدند هر دو پیاده شدند بیکدیگر را بغل گرفتند و از شوخ و ذوق و ملاقات بگریزد آمدند چنان
که رسیدند که نامی سواران بی طای دست او نگاه بشهر دوامد ابرو هم واقعات گذشتند از تر ملک ثابت سپا بگریزد
ابرو هم فرمود تا ملک شمس الدین مغرب را حاضر کردند ملک ثابت او را گفت چه میگویم و در ولایت علی بن ابیطالب و انلشکر
را در جهالت خود با هم و غیر از نظر در آنجا حاضر بگفت ایها الامیر و چون درین غار به فرستادند و اگر شکر اتماس

بادم کرد و پیران بجای او را هلاک کرد پس املعوز را بدست می دادند سلسله را بگرفت و از اینجا بیرون بروا اوله بان او را طرح
 کرد و کعبه از آن کرد و نشانی از مولف اخبار چنین روایت کند که چون خبر شکست محمد ابوهریره را بمروان لعین رسید و در وقت
 بیچشم آن ناپاک بنیره و نادر کرد بدو همزان خوشتر اطلب کرد با ایشان گفت که پسر مختار ثقفی و پسر مالک اشتر را از ناله نتوانم بدیدم
 ندیبری نماید اینها مملکت مرا از پروردگر بردند و در املعوز گفت باید نامه بملک اندیش عبدالقادر نوشتند و در همان روز قاصدیک
 روانه کرد بعد از آن هفتاد بلشکر مملکت اندیش رسیده او را بچندت ملک بر نهد و بیغاینها بیاینها و مکتوب مروان را که در آنست
 املعوز قاصد را در خصت یار و ناهایا بهر جانب فرستاده بود و سنا پند لشکر را طلبید بانکه زمانچه ده هزار مرد گادی جمع شد کرد
 و بر کشتهها بنشاند منوچهر مشوق شد و چون خبر مروان رسید استقبال نمود ایشان را این شهر را آوردند خبر آمدن ملک ثابت
 و سپید بر اشفته شد با هم و سنا پند امر گفت ندیبر اینکار چیست ملک محتاج گفت غم مخور که من چنان کنم که یک ماه دیگر ده هزار
 مرد مرگند از او موجود نماید که با ما باشند انگاه ملک محتاج و پسر ملک زاده ابو القاسم رفتند بمکه و از آن شهر که لشکر بیاروند چون ملک
 زاده وارد مملکت شد از او استغاثت و امداد خواست ملک بلوده هزار مرد و هزار کرد و کانداری بجدل بود ندیبر راه او کرده
 او را بجزئی مالم معضی المرام بر کرد ایندی پسر ابو القاسم و ایشان مشرف و در سپید ناکه تابش بود و پند مروی بود در اینجا هزار مرد
 بوی داد و از اینجا بشهر همدان یک هزار مرد همراه او کردند و شهر کو فر آمدند و اینجا فابل و صوابت عربیچ هزار مرد بوی دادند
 روانه گشتند از او نیز یکان عرب نیز اتفاق کردند الفصه هزار مرد جمع شدند و آمدند بلشکر گاه ملک ثابت چون ملک سنا پند
 ابهر هم انلشکر را بدیدند ملک زاده ابو القاسم امر فر کرد که چون مروان آگاه شد بر خود بلوز بدو لشکر خود را سنان بدید یکصد نو و بیچ
 هزار مرد بوی داد و پسر ملک اندیش با سپهر هزار مرد دیگر از عقب بیامد از عقب ملک زنگبار با پندت هزار لشکر کرد و پند جمع آن
 لشکر چهار بیچ روز در شهر مشی بوظف نمودند و از هر طرف جاسوس بر گماشتند که خبرها معلوم شود ملک ثابت با این هم گفتند
 یکی باید رفت نامقدسه لشکر را نگاه داریم محمد ابهر هم با جمعی از سواران از برای مقدمه رفتند از عقب محمد سکنما صرد خواجه بود
 هزار مرد منوچهر شد و از عقب عین بنی بظاهر بود هزار مرد دیگر از عقب اخلدش بن ابهر هم با بیچ هزار مرد بروند از راه و قاصد را اینجا
 برده هم که مباد انحراف از راه حمله کنند و سراه بر ما بگرد پس ملک ثابت با بیچ هزار سوار بر رفت و سراه بود و سنا پندت بگرفت ملک محتاج
 را با بیچ هزار سوار و موصل فرستاد تا از اینجا نیک خبر داشته باشند جاسوس مروان به ایمان مطلع کرد بدکه لشکر ملک ثابت سر
 راهها را گرفته انگاه مروان پسر خود نصر بن مروان را بان منزل بیکه دست خبر کشای ابهر منغبان عالم حضرت امیر المومنین علی
 در اینجا سبیل پدید معویبه را کند بوقریشنا تا ان منزل را بر دستنا اولاد چند کرد بر بیبند و برادرش عبدالملک مروان از عقب
 او رسید و بکنار آن فرات لشکر کا مد پس ملک اندیش با پندت هزار مرد در شهرستان فریب فرستاد انگاه جاسوس فرستاد و ملک
 ثابت را از آمدن آن آگاه کرد ایندی ابهر هم همان روز از سلا روی با بیچ هزار سوار محمد بن سکنما فرستاده و محمد پسر صفاح
 را گفت ای برادر من ما ما و اینکوه پیش فرستاد است تا ابوهریره میردیم که خود را با ایشان بوزیم بعون الله تعالی پس ابهر
 منفق شدند ملک زاده ابو القاسم را بطلا به فرستاد و منوچهر لشکر کشای شدند و هر شب است اندند تا با ایشان رسیدند
 پسر ملک زنگبار از خیل شام طلبه میباشست باور شدند و انکه بر گردند و آغاز محاربه کردند که ناگاه پسر صفاح پسر خیل جلایه
 ملک هبهور سپید ناوی در او بیچت و وطن بنیره مشا ایشان روید لشداخر الاخر صفاح در آمد چنان ضربتی بر سرش زد که تا
 خانه زنی بر زمین شد بدوزخ شتافت و شمشیر نگر باهن بدن دو نیمه من خصم در روز داد نیمی از آن ضربتی بر سرش زد
 خیل بدگوش کرده نهاد پس انکر و چون اثلعبز و اکشند بدند تمام فرار نمودند ملک صفاح با خیل خود از عقب ایشان درآمد
 و در لشکر اندیش در افتادند و آغاز حرب نمودند و در جانب شمشیر هم نهادند ان بعد برای لشکر بنیره نیز یکدیگر میزدند پس
 ملک اندیش در جلوشکر افتاده و ایشان را بملک دویم و عدله انگاه سوار بیرون آمد و آغاز سفاهت کرد و کشتند پسر ملک
 هبهور را طلبید و ملک صفاح که خصم او بود بیچانک بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 بر سپینه اش امداد است کرد و بدو جان بداد املعوز بان بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه
 و کشتند بیچانک او را داخل بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه بگریه